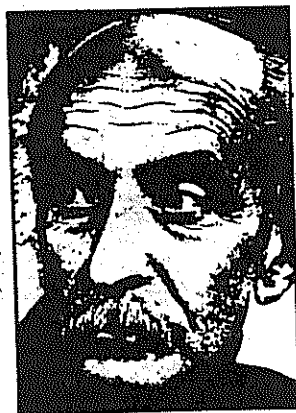


یوش

سیروس طاهباز

بامقدمه جلال آل احمد



نشر
معاصر

نشر معاصر - میدان انقلاب - خیابان اردیبهشت

یوش

نوشته

سیروس طاهباز

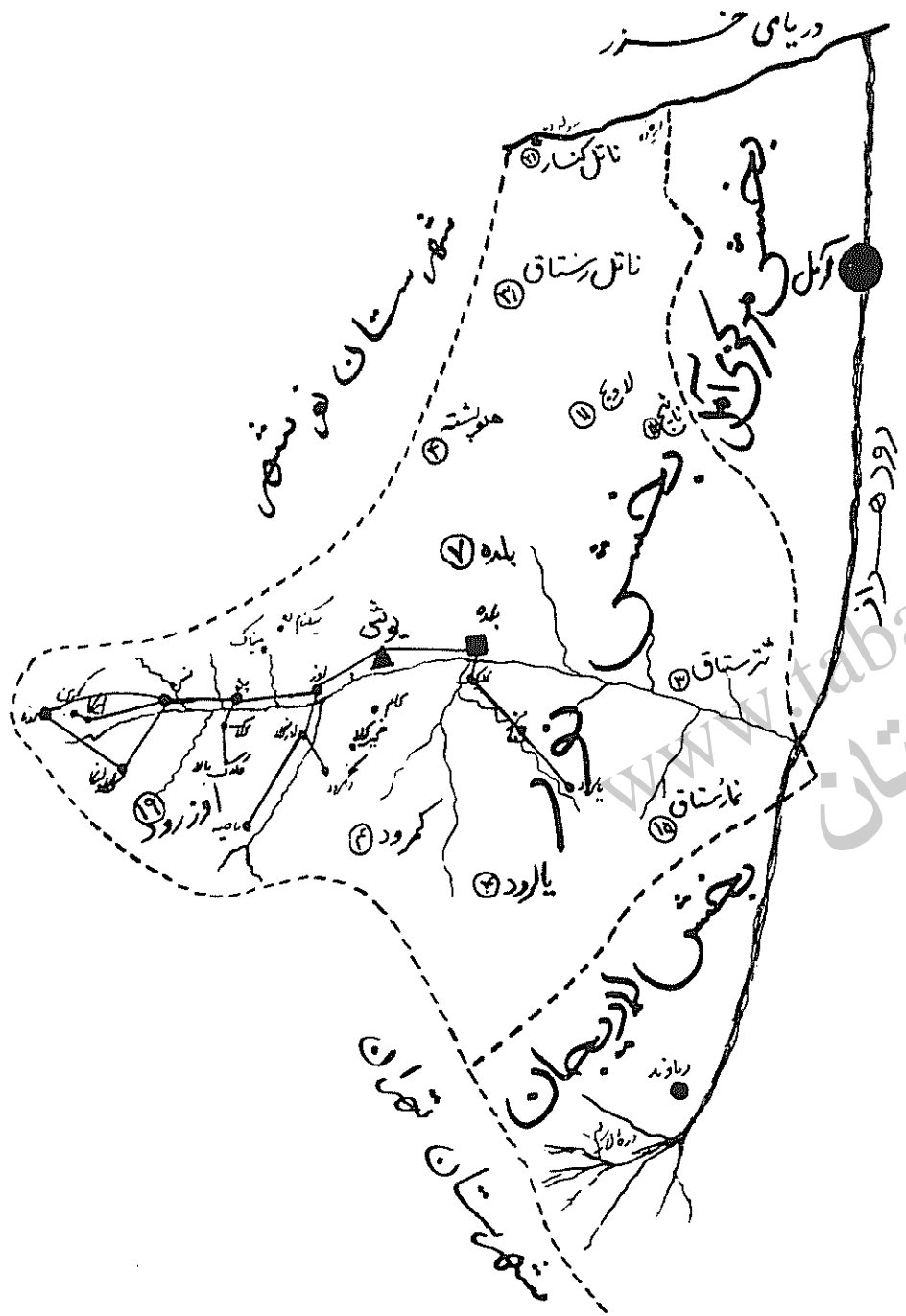
طرح‌ها : فرشته جواهردشتی
عکس‌ها : شراگیم یوشیج

www.tabarestan.info
تابرستان

فهرست مطالب

صفحه	فصل	
	۱	
۹		موقعیت محل . وضع ده . خانه های ده .
	۲	
		جمعیت ده در فصول مختلف . شهرزدگی . لباس . سرو وضع مردم . طیب و دوا و درمانهای محلی . جدا هالی . دعواهای محلی محلها . اختلافشان با همسایه ها . گذرندگان .
۱۴		
	۳	
		کندخدا . انتخابش ، وظایفش و مزدش . دکانها . اوزان . فروشنندگان . آکاسه کوزه ها . کارهای عادی کندخدا . قرارداد اجاره .
۲۲		
	۴	
		آب . چشمه ها و قنات ها . مرده شویی . رودخانه . آبگیری زمین ها . ذخایر آب . ماهی گیری . آسیاب ها . مزد آسیابان . حمام ها . مزد حمامی .
۲۷		
	۵	
		کارمردها . وضع مالکیت . وضع کشت و کار . نحوه ی اجاره ی زمین . ابزارها . انواع محصول . موقع کشت و درو . کار - دسته جمعی . وضع ارباب و رعیت . دامداری . اسامی مراتع . علف کاری . اجاره ی گوسفند . جایگاه گوسفندها . عیار . محصولات دامداری .
۳۲		

www.tabarestan.info
تبرستان



موقعیت تقریبی محل و فاصله‌اش با تهران

نقل از فرهنگ جغرافیایی ایران، از انتشارات دایره‌ی جغرافیایی ستاد ارتش.

فصل	صفحه
۶	کار زنها . غذاها . نان پختن . شیرینی . شب نشینی . زن بافنده .
۷	مدرسه . وضع درس خواندن . ترك تحصیل . نامزدی . مراسم - عروسی .
۸	منهب . مسجدها . آخوند . مرگ و میر و مراسم بعد از آن . قبرستانها . ساختمان تکیه . تزیینها .
۹	گاه شماری . تطبیق ماههای قدیم و فعلی . عید سیزده تیرماه (جشن تیرگان) . همین عید در شعر امیری پازواری و نیما یوشیج .
۱۰	فولکلور . چند اعتقاد . چند ضرب المثل . دو تاقصه . دو تاروایت . دو تابازی .
۱۱	دو شاعر : نیما یوشیج . امیری پازواری .
۱۲	واژه نامه . صرف چند فعل . چند قاعده دستوری .
	۴۲ عکس و ۱۸ طرح
	فهرست جایها .
	فهرست نامها .

اهداء :

از قدیم گفته اند که « شرف المکان
بالمکین ». مکان ، در این دفتر بوش
است و مکین « نیما »؛ که گرچه چندان
ذکری از او در این دفتر نرفته است
اما طاهباز حتماً بجستجوی نشانه‌ای
از نیما به بوش رفته و لابد همچو من ،
از خود می پرسیده که آخر این کجاست
که چنین شاعری پرورده ؟ این کجارا
بزودی خواهید دید . و دلتان هم بدرد
خواهد آمد از این دیدن . بلی ، سیلی
درسر چشمه اش . سرچشمه « ماخ اولا » .
باین صورت دفتر حاضر علاوه بر تک
نگاری (مونوگرافی) یک آبادی، زمینه
اصلی کار کسی است که بنخواهدتذکره
نیمایوشیخ را بنویسد .

جلال آل احمد

اردیبهشت ۱۳۴۲

دفترهای مونوگرافی «تکننگاری»

زیر نظر: جلال آل احمد

چاپ اول: خرداد ۱۳۴۲

به نام خدا

یادداشتی برای چاپ دوم

این کتاب حاصل سفری است یکماهه در تابستان سال ۱۳۴۱ به یوش، زادگاه نیما، به همراهی دوست عزیزم شراکیم یوشیچ، که در خردادماه سال بعد جزو انتشارات "دفترهای مونوگرافی" (تکننگاری) با نظارت زنده‌یاد جلال آل احمد، توسط موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران منتشر شده است. این نظارت، با چاپ سه کتاب منتفی شد. اولی "فشندک" بود، نوشته هوشنگ پورکریم، دومی همین کتاب، سومی "ایلخچی" نوشته دکتر غلامحسین ساعدی.

این کتابها که با اشاره آن زنده‌یاد به وجود آمد، با همان روش اوست در نوشتن کتابهایی چون "اورازان" و "تات‌نشینهای بلوک‌زها". روشی که به اعتقاد من، هنوز هم، درست‌ترین روشهاست در نوشتن اینگونه مطالب. چاپ اول این کتاب، داستانی شنیدنی دارد؛ جناب ایرج افشار در "راهنمای کتاب" آن را معرفی کرد. با گرفتن دو ایراد، که یکی چاپی بود، نقش هندسی گلیمها که هندی چاپ شده بود، و دیگری ترجمه شوکا، که سهوالقلم بود. اما دکتر ناصر وثوقی در "اندیشه و هنر" آن را "سفرنامه‌ای" نامید "که بجای تک نگاری قالب شد" و هیچ "علمی" نبود و در چند صفحه بد و بیراهها نوشت به جلال و من. جلال، سخت از این بی ادبی رنجید. گفتم حسابش

- یوش (مونوگرافی)
- نوشته: طاهباز، سیروس
- چاپ دوم: تهران، زمستان ۱۳۶۲
- ناشر: انتشارات معاصر، تهران - انقلاب - خیابان اردیبهشت
- فیلم و زینگ: لیتوگرافی امیر، تلفن ۸۹۸۲۴۹
- چاپ: چاپخانه ۲۰۰۰

را میرسم . آن روزها دو صفحه ادبی وسط مجله "فردوسی" را (فقط آن زمان که سردبیرش دکتر محمود عنایت بود) من اداره می‌کردم . همان هفته مطلب کوتاهی نوشتم و در آنجا چاپ کردم . به این مضمون که جناب دکتر اسم مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی با کمک مالی سازمان برنامه راکه دیده است خیال کرده است که "خبری" است . در حالیکه حق‌التالیف من هفتصد تومان است (روی چکی که از جلال گرفتم به خط خودش نوشته بود "از بابت خرج قلم و کاغذ و نه حق‌التعلیف!") و سهم جلال هم گمان نکنم چیزی بیش از دو سه برابر این مبلغ باشد . و یادم است در پایان نوشته بودم "عالیجناب دانشمند! اگر بوی کباب شنیده‌ای، اشتباه کرده‌ای . اینجا خر داغ می‌کنند!" . این مطلب در همان صفحات چاپ شد . اما دکتر عنایت ، پیش‌از صحافی مجله ، آن را دیده بود و به حساب عوالم رفاقت با دکتر وثوقی ، آن فرم را دوباره به چاپ سپرده بود و روی نوشته مرا با نشانه‌های گل و بوته سیاه کرده بود .

در همین هنگامه بود که تازه دست اندرکاران "مؤسسه تحقیقات اجتماعی" دانشگاه فهمیدند چه کلاه بزرگی سرشان رفته است و در این کتاب به "اصلاحات شاهانه" ، هم "اصلاحات ارضی" وهم "سپاه دانش" ، بی‌احترامی شده است (ص ۳۳ و ۴۹ همین کتاب) این توضیح را هم بدهم که متن کتاب را پیش از چاپ ، بجز آل احمد کسی نخوانده بود و غلط‌گیری و کارهای چاپی و صفحه‌آرایی کتاب را هم خودم کرده بودم . فوری دستور دادند نسخ باقیمانده آن را ، که جمعا هزار نسخه چاپ شده بود ، از کتابفروشیها جمع‌آوری کردند و سوزاندند و کتاب شد ممنوع‌الانتشار . البته خیال جناب وثوقی هم آسوده شد چون بعد از این سه تک‌نگاری (یا "سفرنامه") همه آثار "علمی" چاپ کردند و حق‌التالیفهای "عملی" گرفتند . یعنی بسیاری از آثار تحقیقی آن عصر و دوره "گ . . . زدگی" (حیف از اصطلاح نجیب "غرب‌زدگی") .

از برکت انقلاب اسلامی ایران می‌توانستم این کتاب را از سال ۵۷ به بعد دوباره چاپ کنم ، اما به دو دلیل نمی‌خواستم . یکی این که سی‌ترسیدم در آن اوایل بازار بلبشوی چاپ "کتابهای ممنوعه" زبردست و پا گم شود .

دیگر این که می‌خواستم آن را نگهدارم برای چاپ در مقدمه کتابی که سالهاست مشغول نوشتن آنم : کارنامه نیمایوشیج .

و حکایت همچنان باقی بود تا این که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران پیش آمد . وظیفه انسانی خود دانستم که در این جنگ بزرگ من هم به سهم خود کاری کنم . اگر توان تفنگ به دوش گرفتم نیست ، قلم که می‌توانم زد؟ پس در آبان ماه ۵۹ تصمیم گرفتم برای نوشتن داستانی برای نوجوانان درباره جنگ به مناطق جنگی سفر کنم . تصمیم را با دوستم محمود گلابدرهای در میان گذاشتم و او هم موافقت کرد و دو نفری به لطف "کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان" که کارت خبرنگاری برای هر دو نفرمان تهیه دید ، رفتیم به مناطق جنگی . دو روز در دزفول ماندیم و ده روز در اهواز . از آنجا پیشتر نمی‌توانستیم برویم چون آن روزها دشمن در چند کیلومتری اهواز بود و "خمسه خمسه" ها و گلوله‌های توپهای دوربردشان هر از چند ساعت به گوشه و کنار شهر می‌بارید . کار ما این بود که از صبح تا شب راه می‌افتادیم توی شهر و با وجود آنکه شهر از سکنه بومی تقریبا خالی بود ، پای صحبت مردمی می‌نشستیم که باقی مانده بودند و بخصوص نوجوانانی که از هر گوشه و کنار کشور ، دل از خانه و مدرسه‌هاشان برکنده بودند و عاشقانه به یاری مدافعان شهر آمده بودند و برادران پاسدار آنها را در مسجدها جا داده بودند و تعلیمشان می‌دادند .

یک روز کنار مسجد نهضت‌آباد اهواز (لشکرآباد سابق) با چندتا از بچه‌ها حرف می‌زدیم که یکیشان برایمان تعریف کرد چگونه یک کفاش ، بعد از شروع جنگ خانواده‌اش را از اهواز برد به اندیمشک و بعد دلش طاقت نیاورد و خودش برگشت دکانش را باز کرد تا پوتینهای سربازها را تعمیر کند . تا اینکه گلوله توپ دشمن افتاد روی دکانش و درجا شهید شد . بچه‌ها پرسیدند : می‌خواهید جای دکانش را ببینید؟ همین پشت است . رفتیم و دیدیم . همزمان با دیدن باقیمانده دکان کفاشی دیدم که چشم گلابدرهای برق زد . آهسته گفت : "من قصاص را پیدا کردم ." (اسماعیل ، اسماعیل . نوشته محمود گلابدرهای . کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان . مجموعه پا به پای جنگ . فروردین ۱۳۶۰) .

در همین وقت جوانی نوزده بیست ساله از ما پرسید: "شما نویسندehاید؟" ما گفتیم: "مثلا". خودش را معرفی کرد: "من حسن نوری". وقتی ما هم خودمان را معرفی کردیم، شناختمان و کلی محبت کرد و گفت: "خانه ما همین نزدیکیهاست. بیائید یک چایی مهمان من باشید." از خدا خواسته دنبالش راه افتادیم. خانه‌ای بود کوچک و دیوارهای اتاق او پر بود از عکس و خطاطی شعرها و نوشته‌های گوناگون. روی طاقچه بزرگ اتاقش هم پر بود از کتاب، منجمله تمام کتابهایی که من از نیما یوشیج چاپ کرده بودم. و وقتی آنها را به من داد که برایش امضاء کنم چه کیفی کردم از دیدن خط‌هایی که با مداد زیر خیلی از سطرها و جمله‌ها کشیده بود. حسن نوری وقتی برای بار سوم از اتاق بیرون رفت که برایمان میوه بیاورد به گلابدره‌ای گفتیم: "محمود! من هم قصه‌ام را پیدا کردم. فردا برمی‌گردیم تهران." و برگشتیم.

حاصل این سفر داستان "دعای مرغ آمین" (کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، مجموعه پا به پای جنگ، فروردین ۱۳۶۰) است که دو نامه مفصل است ("دو نامه" نیما یوشیج؟) از دو پسر عمو، یکی در اهواز به اسم حسن نوری و یکی در تهران به اسم آرش نوری (آرش اسم پسر خودم است). در اولی آنچه را که از جنگ و آثار آن در اهواز دیده‌ام، نوشته‌ام و نامه دوم چگونگی گذران زندگی این پسرعمو است در تهران و گفتگوهایش با پدرش، سیروس نوری (یعنی خودم) که معلم است و شاگرد نیما بوده است و ضمن شرح حوادثی که در خانه و مدرسه‌اش می‌گذرد خاطراتش را از نیما به پسر و همسرش می‌گوید. منجمله نظر نیما را درباره دار و دسته‌ای که "کیا"ی آنها هم اسمش "نوری" است!

این خاطرات و اظهارنظرها همه مستند به نوشته‌های خود نیماست. مثلا در "دعای مرغ آمین" آمده است که نیما، به خلاف اغلب "هنرمند" جماعت آن دوره، فردی بود عمیقا مومن به اسلام و آشنا با فرهنگ عظیم اسلامی و چه دل پرخونی داشت از بعضی شاگردانش مخصوصا یکی از آنها که "پرروتر از همه است و بیشتر از همه ادعای فضل و کمال و هنرشناسی و جامعه‌شناسی و تاریخ‌شناسی و زبان‌شناسی و شعرشناسی دارد، با وجود این‌که

من به خود او هم درس هنر و شعرشناسی داده‌ام، اما حرف مرا نفهمیده است و نخواهد فهمید و... (دعای مرغ آمین ص ۸۵ به بعد).

تیر، درست بود و معلوم شد که درست هم به هدف اصابت کرده است. چون طولی نکشید که دفتر پنجم مجله کمیته مرکزی شورای نویسندگان و هنرمندان ایران منتشر شد که به بحث "علمی" درباره این کتاب پرداخته بود و نویسنده، که البته نام نداشت، مرقوم فرموده بود:

"این کتاب وصله ناجوری است در این مجموعه و لاف‌تعلب و تاسف خواننده را برمی‌انگیزد. تمام کتاب به ظاهر متن دو نامه پیرامون جنگ است که میان تهران و اهواز رد و بدل شده، و در واقع بهانه‌ای است برای درد دلها و نک و ناله‌های روشنفکرانه نویسنده از جزئیات خصوصی روزمره تا افاضات "شکم‌سیرانه" سیاسی و فلسفی و ادبی و اجتماعی و... قضاوت‌های معیوب، تقلب‌های تاریخی و دروغزنی و اسادهای نادرست کتاب، تنها می‌تواند مایه تاسف باشد."

و در پایان با روشی پلیسی (ک. گ. ب. ای؟) به خیال پرونده‌سازی فرموده بود:

"این نکته هم شایان تذکر است که راه دادن به فرصت‌طلبی‌ها، کج‌اندیشی‌ها و غرض‌ورزیهای شخصی هیچ خدمتی به "پرورش فکری کودکان و نوجوانان" نمی‌کند. (مجله نامبرده، زمستان ۱۳۶۰ ص ۳۶۳).

گرچه می‌گویند: پشت سر مرده حرف زدن، خوب نیست. اما "رفقا" سند می‌خواستند. و صحیح نبود این تقاضا را رد کردن. این بود که از بهار ۶۱ تصمیم گرفتم "دفتر یادداشتهای روزانه" نیما یوشیج را برای چاپ آماده کنم. نسخه‌برداری از این دفترها یک سال و نیم طول کشید و بی‌حرف پیش تا پایان امسال از چاپ خارج خواهد شد، انشاءالله. اسناد اصلی، البته، همان کتاب خواهد بود اما جای تعجب اینجاست که خیلی از سندهای درخواستی، تاکنون بارها و بارها چاپ شده است.

پس چه پیش‌آمده بود که آقایان "شورای نویسندگان و هنرمندان ایران"

آنها را ندیده بودند؟ آیا دلیلش اقامت طولانی بعضی از اعضاء موثر این "شورا" در شوروی یا سایر بلاد "شرق" بود، یا این که این مطالب هم از قبیل همان "موضوعات ممنوعه" ای بود که خود خوب می دانستند، اما به صلاحشان نبود حرفش مطرح می شد؟

مثلا قضیه درس هنر و شعرشناسی دادن نیمایوشیچ به آن شاگرد "همهفن حریف" بارها چاپ شده است: نامه نیمه به احسان طبری، در پاسخ مقدمه کوتاه او به شعر "امید پلید" نیمه، مورخ ۲۲ خرداد ۱۳۲۲ چاپ شده در "نامه مردم"، همان ماه همان سال. تجدید چاپ از همانجا در کتاب "یادداشتها و...". چاپ امیرکبیر سال ۱۳۴۴ ص ۴۹ با عنوان نامه به ا. ط. تجدید چاپ همان کتاب با نام "تعریف و تبصره و یادداشتهای دیگر" امیرکبیر بسال ۱۳۵۰. مجله "آرش" شماره ۱۰ ص ۲. آبان ۱۳۴۴. تجدید چاپ "دفترهای زمانه" (تجدید چاپ آرشهای ۱۳ - ۱ دفتر اول شعر) ص ۱۵ در سال ۱۳۵۰. چاپ دوم همین شماره دفترهای زمانه، سال ۱۳۵۲، چاپ سوم همین شماره در سال ۱۳۵۵.

قضیه مسلمان بودن نیمایوشیچ هم که آنقدر عجیب نیست. البته اگر نکته اخیر تنها پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران مطرح می شد، نهمت "فرصت طلبی" را می شد به آن بست، اما چه سندی گویاتر از قصیده نیمایوشیچ در وصف بهار و منقبت مولای متقیان علی (ع) (چاپ شده در سال ۱۳۳۵، زمان زندگی خود نیمه، تجدید چاپ "دفترهای زمانه" آبان ماه ۵۷ ص ۴۵) و دیگری همین کتاب "یوش"، که نخستین بار درست در خردادماه سال ۱۳۴۲ چاپ شده است؟

پس جای آن نیست که به قول زنده یاد خلیل ملکی (کاش می آمد و از دور - قضایا را - تماشا می کرد) بگوئیم:

صالح و طالح، متاع خویش نمودند تا چه قبول افتد و که در نظر آید؟

و اما خود "یوش" در این بیست سال گمان نمی کنم چندان تغییری کرده باشد. جز آنکه آن وقتها راهش راه مالرویی بود که از "پل زنگوله"، جاده چالوس نزدیک تونل کندوان، تا آنجا با قاطر می رفتند، و نصف روز طول می کشید. امروزه جاده های خاکی از پل زنگوله، جاده چالوس را به جاده هراز وصل می کند که از یوش هم می گذرد. با وجود آسان شدن راه در طول این سالها دیگر هوس نکردم به آنجا بروم، چون آموختم که دیگر نیما را نه در خاک و کوه و دره و رود و گل و گیاه "یوش"، بلکه در دستنوشته های خاک خورده او بجویم. دیگر این که با گذشت این همه سال لابد بعضی آدمها که در این کتاب نام و یا عکسشان آمده است، مرده اند، که خدا بیامرزیشان، و بچه ها بزرگ شده اند، که امیدوارم سالم و خوشبخت باشند.

و حرف آخر این که خوبیهای این کتاب از آموزگاران ارجمندم نیمایوشیچ و جلال آل احمد است و بدیهایش از من. بدیهایش را به خوبیهایش ببخشائید.

سیروس طاهباز

۱۵ مهرماه ۱۳۶۲

موقعیت محل . وضع ده ، خانه های ده .



نقشه تقریبی ده

قبرستانی کوچک و از علف پوشیده اول نشانه‌ی آبادیست، در یوش
 Yush* - اگر از راه نسن Nesen آمده باشی و ایلکا Ilka - با سنگهایی کوچک

* « یوش : ده از دهستان اوز رود (۱) بخش نور (۲) شهرستان آمل . ۷ کیلو
 متری با ختر بلده ، ۴۲ کیلومتری خاور شوسه چالوس (حدود کندوان) . کوهستانی .
 سردسیر ، سکنه ۱۱۰۰ فملا ۶۰۰ نفر ، شیعه . مازندرانی و فارسی . آب : از رودخانه
 اوز رود و چشمه سازهای متعدد . محصول : غلات ، لبنیات ، حبوبات ، میوه جات .
 شغل : زراعت و کله‌داری . راه : مالرو . زمستان اکثر سکنه جهت تأمین معاش کارگری
 حدود قشلاقی نور و بتهران می‌روند . بناهای مهمی داشته که رو بویرانی است . بنای
 مسجد و تکیه آن قدیمی است . « فرهنگ جغرافیایی ایران ، دایره جغرافیایی ستاد
 ارتش » ص ۳۳۱

۱ - « Uzrud نام یکی از دهستانهای ییلاقی بخش نور شهرستان آمل است .
 این دهستان در قسمت علیای دره بلده واقع هوای آن نسبت بسایر دهستانهای ییلاقی
 بخش نور سردتر و مرتفعتر است . آب دهستان از چشمه سازهای کوهستانی و محصول
 بقیه حاشیه در صفحه‌ی بعد

که راست توی زمین فرو رفته اند بی نوشته ای و نشانی. جلوتر که آمدی، روبه شمال، پیچی باریک است و آنگاه منظره ی عمومی ده. پیش روی کمی دوتا

بقیه حاشیه از صفحه ی قبل

عمده غلات، حبوبات، لبنیات است. این دهستان از ۱۹ آبادی تشکیل شده جمعیت آن حدود ۹۵۰۰ نفر است. قراء مهم: یوش، ناحیه، اوز، نیکناهمه، اوز کلا، نسن. پل. همان کتاب ص ۳۰

۲- «Nur»: نام یکی از بخشهای سه گانه شهرستان آمل است. (دودیگر: مرکزی، لاریجان). این بخش در قسمت باختری شهرستان واقع و حدود آن بشرح زیر است: از طرف شمال بدریای مازندران. از جنوب به خط الرأس سلسله جبال البرز. از خاور به بخش مرکزی آمل. از باختر به بخش کجور از شهرستان نوشهر.

از نظر طبیعی به سه منطقه مشخص تقسیم می گردد:

۱- قسمت شمالی بخش، دشت و ساحل دریای مازندران است که هوای آن مانند سایر نقاط کناره مرطوب معتدل و محصول عمده آن برنج و کف و غلات است.

۲- قسمت میان بند: بین دشت و بیلاق منطقه ایست کوهستانی با جنگلهای انبوه و هوای معتدل مرطوب که محل قشلاقی کله داران نور است.

۳- قسمت بیلاقی: دره های خوش آب و هوای سلسله جبال البرز از ارتفاع ۱۲۰۰ متر به بالا که محل بیلاقی سکته نواحی دشت و میان بند در تابستان بوده و بواسطه برودت زیاد کوههای آن هاری از جنگل و زمستانهای طولانی و بسیار سرد دارد.

اکثر مردان قراء بیلاقی از اواسط پائیزی تا اواسط بهار در مازندران و طهران بکارهای زراعتی و کارگری مشغول تابستان بمحل خود بازمیگردند.

مرکز بخش: قصبه سولده در ۴۳ کیلومتری آمل سر راه شوسه کناره. مرکز تابستانی بخش قصبه بلده Balade است که در طول دره اوز رود واقع و تقریباً ۱۹۰۰ متر از سطح دریا مرتفعتر است.

بخش نور از چهارده دهستان و یکصد و هفتاد و هفت آبادی تشکیل شده و جمعیت آن در حدود ۴۲۸۰۰ نفر است و ۱۷۷ آبادی دارد. نام این دهستانها: اوز رود (۱۹ آبادی) بلده (۷) ترستاق (۳) که رود (۴) لایوج (۱۱) میان بند (۷)

بقیه حاشیه در صفحه ی بعد

خانه و دیوارهای ده و بعد مسجد جامع - که بزرگترین مسجد یوش است و می گفتند پایه اش را امام حسن عسگری ع کار گذاشته. کوچه ها باریک و پر خم و ناهموار است و فاصله بفاصله طویله و خانه. پیرسردها روی سکوی در، یا کنار دیوار، نشسته اند و چیق دود می کنند و زنها سلاسی می گویند و تند رد میشوند و بچه ها هم که معلوم است: از پشت سر پا به پای غریبه ی تازه وارد.

رفته رفته کوچه پهن تر می شود تا می رسد به یک سه راهی و محوطه ای وسیع. حماسی و چشمه ای و پاتوقی برای پیرسردها.

در نظر اول آدمهایی سخت عبوسند و کنجکاو و بدبین. اما چند روز که ماندی چنان اخت میشوند که انگار سالهاست می شناسندت و آنقدر محبت می کنند و بی ریائی نشان می دهند که هرگز فراموش نمی شود. اما شرطش این است که پاروی دشمنان نگذاری و به دهشان که آمدی مثل خودشان راه بروی. این یک ضرب المثلیشان است:

وختی بيمویی امه ده، ونه ديميجی امه په *

وقتی به ده ما آمدی، باید مثل ما راه بروی.

خانه های سر کزده اغلب رو به قبله است. قبله را سنگی بزرگ و برآمده روی کوه جنوبی، «سنگ سی Sange si»، مشخص می کند که از همه جا پیدا است. خانه هایی که کنار کوهپایه اند روبه شرق یا غرب اند

بقیه حاشیه از صفحه ی قبل

میان رود بالا (۷) میان رود پائین (۲۷) ناقل رستاق (۲۱) ناقل کنار (۲۱) نما رستاق (۱۵) نایب (۱۷) یالرود (۴) هلریشه (۴). همان کتاب ص ۲۸۰

*Vaxti bimui ame deh, vene damiji ame peh.

تادست کم از یکسودرامان باشند از باد و بوران که زمستانها غوغاسی کند .
 خانه های اربابی وسیع اند باد یوارهای صاف گچ کاری شده و دری همیشه
 بسته . خانه های رعیتی دیوار ندارند و گاه حیاط یکی پشت بام دیگری . اینها
 جلوخنه Jelo xena ای دارند که ایوان است و دور تا دورش نرده . نرده ها را
 کنار پنجره ها هم میسازند که خود زینتی است و جلوهای به خانه می دهد .
 به اینها تره Terra می گویند . خانه ها اغلب یک طبقه اند گاهی هم دوتایی .
 دیوارهاشان را با گچ سفید می کنند که از کوه می آورند و کوره ی مختصری
 فراهم کرده اند و چیزی تمام نمی شود . گاهی هم گل های رنگی کوه را
 بکار می برند . درها همه کوتاهند و آشنا با سر هر غریبه . مستراح ها روبازند
 و بیرون خانه ، حتی مال اربابی ها . توی هر خانه دست کم یک
 پنجره ی چوبی پر نقش هست به اسم دریجه Darija که با نرده ها و
 شیر سر Shir sar ها ، سرتیر کهای چوبی که از زیر بام بیرون خانه
 پیدا است ، زینت خانه ها را تشکیل میدهد . گاهی دود کش خانه ها را
 هم روی پشت بام از همین پنجره های مشبک ترتیب داده اند .
 ده توی دره واقع است . این دره از لووش Lovash کوه شروع
 می شود ، بعد از ایلکا ، و محصور بین دو رشته کوه پست و بلند ادامه
 دارد تا یوش ، از جنوب به شمال . یوش نقطه تلاقی است و دره پیچ می خورد
 روبه مشرق ، به سوی بلده ، نمی دانم تا کجا . رودخانه ای هم توی دره
 هست که هراز Haráz می گویند اما اسمیست عام . بیشتر طول دره را
 کاشته اند ، خاصه آنجا که نزدیک محل هاست ، و همین کشتگاه هاست
 که آبادیهای اطراف را ، سن و پیل و مینا ک و نیک نام ده و اوز و اوز کلا
 را به هم می رساند .

زمینهای طرف شمالی رودخانه را خورتاب Xortáb (آفتابی) می گویند
 و طرف جنوبی را نسیم Nesem (سایه) . برف در زمینهای خورتاب زودتر
 آب می شود و هوایش گرمتر است . خانه های یوش و نیمی از کشتگاه ها
 در خورتابند و سمت نسیم جز یک آسیاب ، ساختمانی نیست . همه
 کشتگاه است .

تابستانهاست که شلوغترین ایام سال است در دهی که بیلاق هم هست و آب و هوایی خنک دارد. تابستانها رعیت واریاب همه در یوشند. رعیت سری به زن و بچه اش می زند و لباس و چای و قندی و تهیه ی زمستانی. کار ارباب هم که معلوم است، رسیدگی به اسر و گرفتن باج.

آخرهای تابستان روانه ی تهران می شوند. چندتایی هم می روند بشهرهای دیگر و نیز قشلاقهای محل که ایزده Izedeh است و رستم رود و سوله ده Suledeh. بیشتر جوانها هستند که پاییز و زمستان راتوی ده بندنی شوند و پیشهر که آمدند یا شاگرد کفاش اند و خیاط یا جعبه ساز و رنگ کار. پابسن گذاشته ها در محل می مانند. مگر آنکه پای خریدی یا حساب کتابی در کار باشد. تابستان قراردادی با ارباب بسته اند و هر یک زمینی و کاری گرفته اند و سرگرمند. چاروا دار هم که را بطشان است با دنیای خارج و در هر موقع سال آماده است برای کوچ دادن و حمل بار. قاصدی هم هست که همراه می آید شهر و بار و نامه و پیغام رد و بدل می کند.

این را بگویم که به شهر آمدن جوانها و حتی بچه ها، سیزده چهارده ساله ها، همه از زور پیسی است. به این امید که کمکی باشند خانواده شان را در لباس و لوازم و قند و چای. که این محصول آخری گمان می کنم از رقمهای درشت میخارجشان باشد. وقت کار دست کم نفری بیست سی تا چای میخورند باقند. و یا اگر این هم نبود لاقل پنج شش ماهی و بال گردن پدر نباشند و قوز بالای قوز. این است که هجوم می آورند به تهران و بیشترشان در حوالی پاستار عملی روز مزدند به پنج یا شش تومن و پاتوقشان قهوه خانه «حسن قربان اسفندیاری» در همانجا. و اینها طرفهای عید که راهی ده می شوند «شهرزدگی» راهم می آورند که

جمعیت ده در فصول مختلف. شهرزدگی. لباس. سرو وضع مردم. طیب و دوا در مانهای محلی. جدا هالی. دعواهای محلی. محله ها. اختلافشان با همسایه ها. گذرندگان

دویست خانواری جمعیت دارد، هر خانوار از ۵ تا ۱۲ نفر، و کل جماعت حدود هزار و دویست نفر - به گفته ی کدخدا * . این سال

* برای آگاهی از رقم قطعی جمعیت یوش مراجعه کردم به «نشریه آمار» شرح آمار بدست آمده از سر شماری عمومی کشور ایران در آبانماه ۱۳۳۵ نوامبر ۱۹۵۶. جلد چهارم و دوم. حوزه سر شماری آمل. «در یافته که دهی بنام یوش وجود خارجی ندارد! در صفحه ۲ این نشریه ذیل حرف پ دهی بنام یوش ثبت شده است که ۴۸۲ نفر جمعیت برایش شمرده اند. این حقیر با تمکاه اعتبار کتاب «فرهنگ جغرافیائی ایران» بجای شین «یوش» حرف چ را می گذارد که خیال آقایان راحت باشد و برای پیشگیری از چنین کشفیاتی، بهنگام تهیه آمار ثبت نام هر ده را با خط لاین به آن اداره ی عظیم پیشنهاد می کند.

گاه سبتذلات رادیو وسینماست که پاکی جاودانه‌ی ده را می‌آلاید و گاه گردنکشی مطبوعیست آمیخته با کمی شرارت. و خوب پیدا است که ارباب ملاحظه‌ی این حضرات شهر دیده رامی‌کند و بیشتر داد و فحشش نثار پدر است تا پسر. و این پسر است که پدر رایه سرکشی تشویق می‌کند که اغلب هم استخوان لای زخم است و پدر همچنان خموش و سر به زیر. چند بار فکری این شدم که این سکوت پیر مرد از سر آن نجابت پاک روستایی است یا بی‌خبریش و اینکه این حسن «شهر زدگی» به آن عیب می‌چربد یا نه. به هر حال.

آشنایی با شهر - روی لباس پوشیدن ها هم تأثیر کرده است. مرد های شهر دیده لباسشان ته مانده‌ی حالت شهری را دارد. شلواری هست و کتی و جلیقه‌ای. اما کلاه نمدی را همه بپردازند و لباس محلی پیراهنی است بلند، جومه Juma، بی یقه باشالی به کمرو شلواری دیت و کفش چرم Garm به پا. چرم چارقیست بند دار که روی جوراب پشمی بلند می‌پوشند و بند هایش را تا کمی زیر زانو می‌پیچند. زمستان هم که پوست و لباس پشمی و هر چه که دارند. هر پانزده بیست روزی یکبار سرو صورت را می‌تراشند. می‌فرستند دنبال دلاک که با کیف و بساطش می‌آید خانه. مزد دلاک را سال بسال میدهند، طرفهای عید، یک کیله گندم که دوازده کیلوست. دلاک دندانکش و ختنه کن هم هست. دندان را با کلبتین میکشد و رویش چای قرمزمی دهد و جایش گوشت خام میگذارد. ابزار ختنه اسمش لاله Lala است، ازنی، و زنگی بالاش دارد به اسم گول زنگ Gul znak. دلاک پیشترها زیر زبان هم میزد و حجامت هم میکرد که دیگر معمول نیست.

چارقد، مثل کلاه نمدی مردها، از واجبات زنها و دختر بچه هاست. اغلب چادری هم به کمرشان می‌بندند. شلوار و کفشی ساده می‌پوشند ولی بیشتر پابرهنه‌اند. بزک باب نیست. همان آب و رنگ طبیعی است مگر آنکه عروسی و عیدی بیاید تا سر به‌ای و بند انداختنی در کار باشد.

به هر حال زمستانها ده چهارصد تا بیشتر جمعیت ندارد. بچه‌هایی درس و مشقند که درس خواندنشان هم حکایتی است. مردهایی علوفه رساندن به گاو و گوسفند ها و سرکشی به Gapi، کندو، که باید درس مادرش را گون پیچید تا شب عید بیاید و آنوقت گونها را بردارند تا ماهاز Mâhâz، زنبور، ها به پرواز درآیند و پاییز غسل بدهند. حساب زمستان زنها هم که روشن است، زمستان و تابستان ندارند. و به ظاهرا زیکار نیست که مردهای ده زمستانها سخت به فکر افزایش جمعیت میفتند و زایمانها، از این فرقه که در یوش ماند گارند، اغلب در تابستان است. و چه پرکارند در این قضیه. مشهدی اسدالله چاروادار سه تازن گرفته بود و چهارده تا بچه داشت، زن اول سرده بود، وزن دوم بغضب سیل دچار شده بود، هفت هشت سال پیش، همراه پنج تا از بچه‌ها، دو تاشان سرده بودند و حالا هفت تا بچه داشت، از هر سه تازن، از بیست ساله تا دوساله. غلط نکرده باشم اگر سیل دیگری می‌آمد و بچه‌ها را میبرد باز هم چهار پنج تایی راه می‌انداخت. اما طبیعی است که جوانها، شهر دیده‌ها و چشم و گوش باز شده‌ها در این قضیه محتاط ترند. شبهای بلند زمستان را در تهرانند و تابستانها هم که کار مجال نمی‌دهد. شاید هم حساب دیگری در کار است. دختر بچه‌ها زیبایی معصومانه‌ای دارند و گاه زیبایی کمیابی.

اما کفایت چندسالی بزرگتر شوند و شوهری کنند و بچه‌ای بزنند . بیشتر مرگ زنها سرزایمان است . مامایی از خودشان دارند که کثرت تلفات زایمان ، سالی دوسه تا ، استادیش را در این کار نشان میدهد و هرچه دنبالش فرستادیم رونشان نداد . تمام این ده‌های اطرافند و یک طبیب ، آنهم دریلده مرکز بخش . حق‌القدم این جناب هم صدتومان است و پیشکاری دارد از آن ارقه‌های روزگار . بایک نگاه ساده به زندگیشان میشود فهمید که صدتومان پول نقد خرج قدم حکیم کردن برایشان چه شکلیست . اینست که بازار طبابت پیرزنها شایع است : برای کم‌درد روغن چراغ قاطی سوخته تریاک . برای چشم درد پیه بزرا با سوخته تریاک قاطی میکنند و روی سنگ گرم میکنند و میمالند بچشم . برای گوش درد کاغذ کبود را سی چسبانند بگوش یا بربوم Barmum ، موم سیاه ، را گلوله میکنند و سی چسبانند بگوش . برای دل‌درد آب سرد بانبات و برای خون دماغ ونالی vannâli را که لب چشمه‌ها می‌روید می‌گذارند به دماغشان . برای دفع کرم جوشانده‌ی شهرورگ Shahr--varg می‌خورند که تلخ است و دنبالش هم آتش ترش . سرضهای شایع همین هاست بعلاوه‌ی اسهال و تب . سرضهای درمان ناپذیرا هم یکی دوشب بی‌بزند توی نمازخانه‌ی تکیه سی‌خوابانند تا خلاص بشوند . روایت میکنند که جد هم‌ی اهالی کیا جمال‌الدین نامی است از دودمان رستم‌دار که نسبش میرسد به «بادوسپانان»* و این جناب چهار

* سلسله‌ی شاهان طبرستان (به اعتقاد کسروی - نام‌های شهرها و دیه‌های ایران - و صاحب‌الدین فی‌احوال جبال شروین : طبرستان) سلطنت از ۵ هجری تا زمان شاه عباس صفوی .

پسر داشت به نام‌های اسفندیار و جمشید و کریم و داوود . از همین جاست نام‌های خانوادگی اسفندیاری و جمشیدی و کریمی و داوودی . چندتایی بیشتر نیستند آنها که اسمی دیگر برای فامیلشان انتخاب کرده‌اند ، مثل ناصری ، که اینها را هم که سپرسی به یکی از همین‌ها می‌رسند . اکثریت با جمشیدی هاست و اسفندیاریها . گذشته از اینکه اسم هر کس را که بی‌رسی یکی از این دو تاست این قضیه را میشود از یاد - گاریهای دیوارهای تکیه و گنبد و حمام و مسجد ، و هر جا که جایی برای نوشتن و کندن یاد گاری است ، فهمید .

مزار کیا داوود روی تپه‌ای مشرف به قبرستان بالایی یوش است و از آن سه برادر دیگر خبری نیست . اسمش را گنبد گبری می‌گفتند . بنایی است فرسوده از بار سالیان ، مربعی 4×4 متر . در ورودیش گنبدی شکل است به ارتفاع یک متر و هفتاد و عرض هشتاد و پنج سانتیمتر . بالای کتیبه‌ایست ناخوانا و کنارش جای کتیبه‌ای که افتاده . درباره‌ی این سنگ افسانه‌ای هست که سالها پیش درویشی آمد به یوش و آن را خواند و شبانه رفت بالای بقعه را شکافت و دیدگی پراز طلا و جواهر یافت و همان شب گریخت . این افسانه‌ها همه جا شایع است و هر بیگانه‌ای متهم به طمع و ورزیدن به گنج ، حتی این حقیر . توی بقعه را هم آمده‌اند و به هوای گنج شکافته‌اند و استخوانهای دو تا سرده پیدا است که از فرو رفتگی ناحیه‌ی گیجگاهی جمجمه‌هاشان یکی زن به نظر آمد و دیگری مرد . دیوارهای توی گنبد پراست از یاد گاری و یکی دو تا نوشته‌ی رمزی به عربی و سیاق . که بیگمان دلخوشکنکی بیش نیست .

به این حساب همه فامیل یکدیگرند اما جمشیدی‌ها و داوودیه‌ها تا هفت هشت سال پیش به خون هم تشنه بودند و محرمها چنان دعوایی

راه میافتاد که پای امنیه و دادگاه هم بمیان می آمد. بهانه‌ی دعوا حمام رفتن زنی بود از محله‌ی بالا. که محله‌ی داوودی هاست - زنک را به تنها حمام آنوقت ده، که توی محله‌ی پایین بود، راه نداده بودند که حمام قوروق است و دعوا شروع شده بود. نزدیکی محرم بود و پایینیها جلوی دسته بالا بیهارا که می بایست از محله‌ی پایین و جلو حمام بگذرد گرفتند و با علم و کتل بجان هم افتادند و خون ریختند و همه ساله این ماجرا بود. گناهش کردن خودشان که میگفتند این ظاهر قضیه بود و سرنخ دست چندتا ارباب بود. بهر حال چند سالی که گذشت ریش سفیدها پا در میان گذاشتند و جوانها فکران کردند و دست از قلچماقی کشیدند. بالای هارفتند پولی فراهم کردند و معتمدی خواستند و حمام کوچکی در محله‌شان ساختند که دو سال پیش شروع بکار کرد. اگر سالها خون ریختند و زندان رفتند، که بعضی‌ها هنوز هم در دسر آن روزها را سیکشند، عاقبت حماسی هم ساخته شد.

اسم محله‌های یوش اینهاست: محله‌ی بالایی، از تکیه به بعد، بندین Band-e-bon، مال داوودی‌ها. محله‌ی پایین، Poyni، اکثرشان جمشیدی با چندتا کریمی. بین محله‌ی بالا و پایین، در شرق ده، لاله‌وی Lâle vay، بیشتر اسفندیاری و جمشیدی. محله‌ی غربی ده، کرد محله Körd mahle، بیشتر اسفندیاری و اسجدی. پایین کرد محله، طرف مسجد جامع، سی سر Si sar، جمشیدی و ناصری. کوچی جلوحمام، هلوم Halom مال ناصری‌ها. بین لاله‌وی و کرد محله و بندین و هلوم، چشمه‌سر، Cishma sar، که بیشترشان امینی و ناصری اند. توی این دعواها چشمه‌سری‌ها همیشه بی طرف بودند، ظاهراً چون محلشان محله

کد خداست. لاله‌وی ایها و کرد محله ایها گاهی با این دسته بودند و گاه با آن یکی. دو سال پیش که داوودی‌ها و جمشیدیها پلوی آشتی کنان را خوردند رمضان جمشیدی، شاعر محلی، که خودش هم از بزن بهادرها بود قصیده‌ای ساخته که چند بیت قابلش این است:

گلها و لاله‌ها همه سر در گلوی غم

نشکفته لب خزان شده در کوهساریوش

شد تشنه آن یکی بحق آن دگر بزور

ظلمت گرفته دامن ایل و تبار یوش

هر کس که سجرم است و بود باعث فساد

حقش کند ذلیل که برده وقار یوش

خونش چکد ز دیده و روزش سیه شود

چون اوسیه نمود ز کین روز گاریوش

از همسایه‌ها تنها کینه‌شان بایله ایها دیرینه است. بلده مرکز

تابستانی بخش است و قرارگاه امنیه، و تو خود حدیث بفصل بخوان از

این مجمل. در گذشته هم، زمان مشروطه، از بلده به یوش تاخته بودند و

کشته بودند و سوخته بودند و برده بودند.*

گذشته از مسافرها و فروشنده‌های دوره گرد، گاهی سرو کله‌ی چند

تا درویش و کولی هم توی ده پیداسی شود. کولی‌ها را جوگی jugi

می‌گویند که کارشان فروش تبر و چاقو و داس و نیز تیز کردن همینهاست.

* در این باب نگاه کنید به «وقایع یوش» خاطرات علی دیو سالار (سالار

فاتح) آذر ماه ۱۳۳۶ و «پاسخی بمقالات مرحوم علی دیو سالار» راجع به اردوی برق در منطقه

مازندران» نوشته‌ی سرهنگ احمد اسفندیاری. مرداد ۱۳۲۷

خاصی رویشان نبود. استشهادهای محلی را هم همین ها تهیه و امضاء میکردند. معتمد محله‌ی پایین شهدی روح الله. محله‌ی بالا شیخ جعفر و عباس بک. مال جمشیدی ها شاطر حسن و طهماسب و پیرسردهای طایفه‌ی اسفندیاری حبیب الله بناء و کربلایی اکبر. برای انتخاب کدخدا، پس از موافقت مالک ها، یکی از پیرسردها استشهادی بنویسد و حضرات و چند نفر دیگر امضاء میکنند و می دهند دست با با که ببرد به بخشنداری که در سوله ده Sule deh است، دوازده فرسخی اینجا. آنجا یک ورقه چاپی می گیرد و پرسی کند و شش تا عکس و رونوشت شناسنامه و سوء سابقه - عدش را مثل اداره جاتی ها نمی گفت - بعد می رود فرمانداری و حکم رسمی دهبانی می گیرد.

کدخدا را تا خیانتی ناسوسی و سالی ازش ندیده باشند نمیتوانند معزول کنند، مگر آنکه پای پیچ ارباب شود. این حضرت امینی بیگفت هفت سال است کدخداست و دو سال پیش استعفاداد و یکسال بعد دوباره کدخدایش کردند. اما بعد که آن کدخدا را دیدم دستگیرم شد که کلی با این یکی تفاوت دارد و حتماً مثل این صبح تا شام خانه‌ی ارباب پلاس نمیشده و سفره و منقلش را نمی آورده. بهر حال بیگفتند امینی امین ارباب و رعیت است و نماینده‌ی هر دو، اما معلوم بود اگر کار به گرهی بر خورد حق را بکی خواهد داد و ظاهراً سرنوشت آن یکی کدخدا هم که دولتی مستعجل داشته برای او پندی بود گران.

اول وظیفه‌ی کدخدا انتخاب دو نفر حماسی است برای دو حمام ده، که کارشان معلوم است. انتخاب یک نفر قوروقچی Qoroqci، که می شود اسمش را داشتبان گذاشت و مسؤولیت رودبار، زمینهای زراعتی اطراف، با اوست

کدخدا. انتخابش. وظایفش. مردش. دکانها. اوزان.

فروشنده‌گان. کاسه کوزه‌ها. کارهای عادی کدخدا.

قرار داد اجاره

کدخدا، حسن جمشیدی که امینی صداش میکردند، عاقل مرد زنده دلی بود حدود پنجاه سال. پاصدایی گرم، سوهایی جوگندی و ریشی با ماشین تراشیده. کلاه پوست بره‌ایش همیشه سرش بود، حتی پیش ارباب که زانو میزد. اما سرش طاس نبود. کلاه شاید یاد گاری بود از زمان جاهلیش که خودش تعریف میکرد. روز دوم دیدار کوتاهی ازمان کرد، همان دم در، به عذر همان و پذیرایی. شب ششم بود که آمد شام و شب نشینی و تا نصفه‌های شب ماند و یکریز حرف زد. تکیه کلاش بود، بله آقا و مردم صدایش میکردند آقا دایی. انتخابش با نظر مالک عمده است و موافقت معتمدان محل. معتمدان محل پیرسردها هستند از هر طایفه‌ای یکی. پیرسردها را همان معتمد می گفتند و اسم

و نظارت میکند در امور کاشتتن ها و محصول برداشتتها و تعمیر بنگاها و Bangâ و غیره. کدخدادونفر گالش Galesh هم انتخاب میکند که گاوهای محل رامیبرند به صحرا برای چرا و یکنفر Gug vun که مسؤول نگهداری گوساله هاست. بدیهی است که این کارها عایدی دارد، که خواهیم گفت، و بالتبع سرقفلی.

کدخدا از سردهای ده، آنها که خانه و زندگی داشته باشند، سالانه نفری شش تومان مزد میگیرد، اغلب به جنس. و این جناب یکی از دو تا دکاندار ده هم هست و تنها قصاب آن دکانش یکی از اتاقهای طبقه پایین خانه اوست که بسته های توتون و سیگار و کبریت و چای را چیده روی طاقچه ها و قند و استکان و برنج و نمک و مقداری هم جنس خرازی دور و بر اتاق. نفت را هم کدخدا از ایلکا می آورد و منی دو تومن می فروشد زغال را از کجور می آورد و برنج را از قشلاق ها و بقیه را از تهران و ایلکا. توی دکان کدخدان دیدم پولی رد و بدل شود، اصولا معامله ی پولی توی ده خیلی کم است، هر کدام از مشتریها حسابی دارند و کدخدا دفتر و دستک مرتبی. مزد و حق هر کسی را بیشتر ارباب حواله میکند به کدخدا که می آیند و جنس می برند. پس رعیت استفاده ی دکاندار را هم باید برساند. کدخداسالی یکی دوبار، زمستانها و طرفهای عید، سی آید تهران برای خرید و طلبکاری. آن یکی دکان مال طهماسب است با همین بساط، زنها را میدیدی که با کشکی یا گندسی عدسی توی دامنشان می آیند پیش دکاندار و لوله لامپایی می گیرند یا خرت و پرتی دیگر.

خروارشان. ۴ من است و من ۴ سیره. من رامیگویند قسه Qase.

نیم تن یا ۲۲ سیر را یک دازه Dâze (دوازه) میگویند. گالشها در «گوسفند سرا» حساب دیگری دارند: لتر Latar (رطل؟) که ۲۴ تن است و درم Dorom که سه سیر است. اندازه گیریشان با «ویجه Vija» (وجب) است و ارش Arash (ساعد) و «زر Zar» که همان زرع باشد.

چاروادار هم گاهی نفتی یا توتونی یا قند و چایی با خودش برای فروش می آورد. فروشنده هایی هم از ده های اطراف قورمه ای، کره ای، کشکی بار قاطر می آورند و گشتی توی ده می زنند. اما ظرف فروشها که آمدند، هر دوسه ماهی یکبار، توی خانه ای منزل میکنند و یکی دوروز میمانند و بارهاشان را باز میکنند و بفروش. ظرفها را که گلی است و قمرزنگ، از کالج Kâlej می آورند که جزو کجور است و کوره ای بر پا دارد. ظرفها را با قاطر می آورند و هر یک قیمتی دارد و مصرفی: دمک Damak مخصوص ماست بستن و ظرف شیر است که ۱۵ سانتی متر ارتفاع دارد و قطر دهانه اش ۸ سانتی متر است. دز Dez هم چنین مصرفی دارد. ۱۲ و ۲۰، لولین Lulayn جای آب است و کار آفتاب را هم میکند و همان لوله ننگ است که بیست سانتی متر ارتفاع دارد و ۸ سانتی متر قطر. غلغلک Qolqolak کارلیوان را میکند ۲۲ و ۴. دونغور Donqor و پیلک Pilak پیمانۀ ماست است ۱۲ و ۱۹، گومج Gomej ۳۲ و ۱۰ سانتی متر، و کلو Kalow ۱۷ و ۴۵، که جای کوزه ی آبد. بادوشان Dushön کره میگیرند، ۱۷ و ۵، سری هم دارد به اسم دوشان سرزن Dushön sar zan، ۹ و ۱۰ سانتی متر. تاپی Tâpi، ۲۰ و ۲، هم چنین مصرفی دارد. گهره جو Gahre jow را هم همینها میفروشند که پیشا بدن بچه است و میگذارند توی گهواره. دمک

قران است و دوشون و تومن و بقیه هر یک به قیمتی و بازهم خرید و فروش ها به جنس .

اگر دکان دیگری هم هست ، که گاهی رقیب کدخدا می شود قصابی در انحصار خود اوست . کدخدا دوسه ماه تا بستان هر دوسه روز در میان گوسفندی میکشد و می فروشد . منی شان زده تومن . اگر بهمانی باشد آنها که دستشان به دهان نشان میرسد براهی از خودشان دارند که سر میبرند ولی بازهم کدخدا می آید و براه یا گوسفند را سر میبرد . و گرنه یک ده است و یک کدخدا و اگر گوشت کدخدا تمام شد دیگر بدان که توی ده گوشتی پیدا نمیشود و بمان تا کشتار دیگر .

وظایف معمولی کدخدا هم که معلوم است دیگر: ریش سفیدی و پذیرایی از مأمور ، ثبت چچی و ژاندارم ، که اگر ماندنشان طول کشید مثلاً مأمور ثبت در تحدید و تقویم ، سخارج ماندنش را باید همه ای اهالی بدهند سری فلان مقدار که معتمد هاشب پیش از آمدن مأمور تعیین می کنند . این تنها کدخدا نیست که همه کاره است ، دکاندار و قصاب و مأمور و یک پا هم زارع . همه گذشته از زمینک محدود خودشان کاری هم دست پا کرده اند ، اجاره ای زمینی ، تعمیر بام خانه ای ، مسجدی یا هر س درختی و از این قبیل . و در همه ای این سوار د با صاحب کار قرارداد میبندند ، در دو نسخه ، که اینطور هاست:

«بدینوسیله قرارداد بسته می شود با عالی شان ... یک قطعه زمین ۱۲ پیمان کوریز بمدت سه سال به مال الاجاره ای به مبلغ ۶۰ تومان سالانه که هر سال در اول خرمن تحویل مالک یا امین مالک بنماید و رسید دریافت نماید . توضیح آنکه آنچه درختی که باید اصلاح بشود باید با اطلاع مالک یا امین مالک باشد . بزرگ و سایر اشجار را تحویل نماید و بدون اطلاع مالک یا امین مالک حق ندارد یک شاخه از درخت را قطع نماید . این چند کلمه بعنوان قرارداد اجاره نوشته شد . توضیح آنکه چون سال ۱۳۴۱ محصول نداشته محصول از سال ۴۲ برداشت میشود .»

ع

آب . چشمه ها و قنات ها . مرده شویی . رودخانه . آبگیری
زمین ها . ذخایر آب . ماهی گیری . آسیاب ها . مزد
آسیابان . حمام ها . مزد حمامی .

توی ده پنچ تا چشمه هست و دو قنات . گله بن چشمه - e - Gol-o-Bön
Cishma و بنده بن چشمه Bandebon-e-Cishma و سه تا هم بی اسم .
از دو تا چشمه ، هم آب میخورند و هم مرده تویش میشویند . جلو این
دوتا سنگ چیده اند و جایی ساخته اند به قد یک آدم و مرده را که تویش
شستند تا دوروز از آن چشمه آب برنمیدارند . آب همین چشمه ها و قنات ها
توی کوچه ها جاریست و گاه از وسط باغی و دیواری رد میشود و دست آخر
به هم میپوندد و میریزد به صحرا و زمینهای دور بررا که آب رودخانه
سوارشان نمیشود سیر آب میکند . زمینهای : جل لولا - e - Jol-e-lo و په و سنگ -

سی Sange si را. دیگر زمینهای رودبار، که دو طرف رودخانه اند، از رودخانه آب میگیرند. هر جای زمین حاصلخیز دره را که رودخانه تویش جاری است به اسمی مشخص کرده اند. زمینهایی که در خورتا بند: Gazön ریگاجی Rigāji، ولی سنگ Vali Sang، منج Mönj، کوت کوتی Kut kuti، آخر سنگ Axer sang، وک چل Vak col و سربیشل Sar bishöl. زمینهای طرف نسیم: اری Ari، ره رها Rahör، تالیو Tliyo، نسیم نالین Nesem -e nalin، زکی آباد Zaki abod، علم سر Alam sar، تناس Tanās، کرسرین Kare Sar-e-bön، خرگر Xar-e-gar. برای آب گرفتن از رودخانه بنگا Bangā (بندگاه) میسازند، سد کوچکی با سنگ و خاشاک که به نهری منتهی میشود و از آن Kila هارا جدا میکنند و از آن کرد Kard هارا که جوی حد فاصل زمینهاست. پاییز و زمستان، که آب رودخانه فراوان است، بنگاها بسته میشود و از میان میرود. در بهار دشتبان یکروز بهمه خبر میدهد که فردا برای تعمیر بنگاها بیایند و آن روز کار دسته جمعیت و بنگاها ساخته میشود. آب فراوانست و بخلاف جاهای دیگر کمتر دعوایی سرآب پیش می آید. استفاده از بنگاها نوبتی است: زمین جلویی که پرشد آن یکی آب را میبرد و اگر آب فراوان بود سه چهارتایی با هم آب میبرند.

زمینهای کریز Kariz (کاریز) علی شور Ali Shur و نی کلا Nay Kalā، که دور از آب رودخانه اند، از قنات سیرآب میشوند. قناتها قدیمی است و نمیدانند که کنده استشان. در علی شورونی کلا آب قنات را توی استخرهای بزرگی که هسال Hassāl (استل) میگویند ذخیره میکنند. بعد از تعمیری که هر بهار میکنند. هسال سومی هم هست، خیلی کوچکتر، بالای Mönj.

از رودخانه ماهی هم میگیرند که کار بست محدود و شاید از چند نفری بیشتر بر نیاید. آنهم فقط تا بوستان و اولهای پاییز. ماهیش فقط تلاجی Talāji است که به ظاهر همان قزل آلا باشد و گرفتنش بیشتر با کهر باست، Kahrobā، گاهی هم سالیک Sālik. سالیک همان تورا است که ساهیگیر از کنار رودخانه به آب میندازد و همینکه فهمید ماهی به تور آمده بالا میکشد. اما دسته و کمانه‌ی کهر بارا باید دست گرفت و رفت توی رودخانه، با چکمه یا لخت، و آب را باید گل آلود کرد تا ماهی نبیند و با پا ماهی را راند توی کیسه، Kisa، و دسته و کمانه را بالا کشید.

دوتا آسیاب دارند بفاصله‌ی پنجاه متر از هم در دو طرف رودخانه، نسیم و خورتا. آسیاب طرف نسیم بزرگتر است و شش ماه از سال را کار میکنند. وسطهای پاییز که طرف نسیم برف و یخبندان است این آسیاب را تعطیل میکنند و آسیاب خورتا را کار میندازند تا آخرهای بهار. بعد فقط یکی کار میکنند مگر آنکه محصول زیاد باشد، که نیست.

آب از فاصله‌ی حدود دو کیلومتر بالاتر بانهری از رودخانه می آید. نزدیک آسیاب، جلوی نهر «ناو Nāv» ایست، که نیم تنه‌ی درختی باشد میان تویی، و آب را هدایت میکنند بروی چل col (چرخ) و پره‌های آسیاب. از در آسیا که تومی روی اتا قکی است به اسم Dirgā āsiow (بیرون آسیاب) و سکویی دورتا دورش، Pella. اجاقی هم در گوشه ایست و تا قچه‌ای بالاش. Dela āsiow (توی آسیاب) دری کوتاه داشت، مثل همه‌ی درهای ده، و تو که میرفتی گردش مدام سنگ بود و ریزش آرام گندم و صدای آب را میشنیدی و همه‌ی دلنشین را. و همه جاسفید بود حتی صورت سلمیه، مادر آسیابان.

آسیابان ، شبانعلی جمشیدی ، رفته بود پی علف چینی و مادرش بود که کارها را روبه راه می کرد و خودش کلی آسیابان بود و عروستش هم وردستش . پیرزن چه فرزند سازه Sâza (جارو) میکشید آرد اطراف سنگ را و چه خوب میزان میکرد تندی و کندی گردش را و آردها را میریخت توی همون Hamum (انبان) .

آسیابان آسیاب را اجاره میکند و از صاحب گندم مزد می گیرد . آسیاب نسیم مال دونفر است و خورتاب مال چندتا شریک . اجاره ی آسیاب نسیم سالانه ده خروار گندم است . نه خروار میرسد به امیر ناصرخان و یک خروار به شهدی محمدعلی نجار، که این یکی سهمش را وقف مسجد «لاله وی» کرده است . آسیابان برای هر خروار گندم دو قسه (سن) از همان گندم میگیرد و برای هر کیله (ری) یک چارک . وقت کار خرج ناهار آسیابان هم با صاحب کار است . آسیاب نسیم روزانه دو خروار گندم آرد میکند .

دوتا حمام هم دارند که دومی را دو سال پیش ساختند ، از پس آن دعاها که نوشتم . حمام پایینی راهم همان سال کلی تعمیر کردند و لوله کشی کردند و بصورت آبروندانه درآوردند . حمام پایینی درواقع دوتا حمام تودرتوست که کوچکترش زنانه است و بزرگترش مردانه . بارخت کن و خزینه و شاه نشین و پستو و مستراح و حتی نمازخانه . اگر ارباب یا خانم ارباب بخواهد حمام برود حمام بزرگ را قوروق میکنند . صبحها که مردها سرکارند بعضی روزها آنها هم از حمام بزرگ استفاده میکنند . آب را بالوله از سرچشمه آورده اند، از دو دست قدم بالاتر . گذشته از خزینه، حمام تمیزیست که چیزی دست کم از حمامهای شهر ندارد .

میدانیم که نوریها در حمام گری سر رشته ای خاص دارند و اکثر حمامی های تهران آدمهای همین طرفها هستند . سوخت حمام گلوله ی ذغال سنگ است که «کت Kat» میگویند و از کوه سی آورند . توی راهروی ورودی حمام بزرگ همان روبرو توی دیوار سنگی کار گذاشته اند . ۱۱ در . ۵ سانتیمتر با این نوشته ها :

بسم الله الرحمن الرحيم

صوفی شاه فلک جاه مراد	که سلیمان جهانراست غلام
ساخت از بهر دعای شه دین	وقف یر صادر و وارد حمام
و چه حمام که از نور و صفاست	آفتاب فلکش یک گل جام
در هزار و نود و چار چو گشت	اینچنین نادره حمام تمام
عقل حیران شده تاریخش گفت	باد چون خلد برین این حمام

از هزار و نود و چهار خبری گیرم نیامد اما امروزه روز حمام وقف صادر و وارد نیست . حمامی، که از طرف کدخدای انتخاب میشود، از هر مرد زنده سالانه یک پیمان گندم مزد می گیرد و از عزیزان نصفش را . زنها هر بار یکدانه نان می دهند و برای هر دوتا بچه یک نان .

آشنایم بود و سالها بعد توی این ده دور افتاده گیرش آورده بودم ، به پیرمرد گفته بود در کارش دخالت نکند ، در کار تحدید زمین خودش دنبالش هم تویی آمده بود و قضیه بالا گرفته بود که ریشی نداشته رادرمیان گذاشتیم و تمام شد .

۵

کارمردها. وضع مالکیت. وضع کشت و کار. نحوه ی اجاره زمین. ابزارها . انواع محصول . موقع کشت و درو و خرمن کوفتن . کار دسته جمعی. وضع ارباب و رعیت. دامداری. اسامی مراتع. علف کاری. اجاره ی گوسفند. جایگاه گوسفندها . عیار. محصولات دامداری.

می گفتند زمین زراعتی در تمام یوش چهارصد خروار ، چهل منه ، بذرافشان است . چهار پنج تا مالک بزرگ هر کدام از ده تا سی چهل خروار و بقیه از یک خروار تا شش ری . باین حساب ده خرده مالکی است و فکرا اصلاحات را که کردم به این نتیجه رسیدم که توی این ده آب از آب تکان نخواهد خورد . این بود که دیگر حرفش را نزدم ، جز یکبار که از سرده شورده پرسیدم که او هم زمینی داشت و خودش دستار Dastâr (دستیار) بود و چون این جناب همیشه می خندید نفهمیدم به سؤالم خندید یا چی که به هر حال جواب درستی نداد .

زمینهای زراعتی دوربر رودخانه را که از رودخانه آب می گیرند صحرا Sa'râ می گویند و زمینهای تپه و کوهپایه ها را که آب سوارشان نمی شود و بیشتر دیمی می کارند «ورو Verow» بیشتر محصول گندم و جو و علف و عدس و باقلا و سیب زمینی است .

مالک ها مزدور می گیرند . زمین و گاو و بذر از ارباب ، آب هم که قیمتی ندارد و کار با مزدور. پیش از کار قرارداد می بندند و مزد کمیش نقد و بقیه گوسفند و روغن و چیزهای دیگر . معمولا خرواری صد تومن . خرده مالک ها زمینشان را می دهند اجاره به دستار . از خرواری ۲ تا ۱۰ تومن بسته به جنس خاک . دیگر حساب نفع و ضرر در کار نیست ، حتی اگر مثل اسمال گندم سخت کمیاب باشد و زمین خیلی که حاصل

زندگیشان از راه زراعت می گذرد و همه پیش و کم زمینکی دارند و کار و کشتی . از کد خدا گرفته تا فراش مدرسه که با ماهی ۳۲ تومن حقوق فرهنگ درشتترین رقم درآمد ثابت سالانه را دارد ، بجز کد خدا و حضرات . این است که سخت به زمینشان دل بسته اند . پیرمردی را دیدم که سرمایه مورثت چنان دادی کشید که راستش من ترسیدم ، دنبالش هم یکریز فحش . اسمش بود کبلایی حسین و بعد دانستم که از مال دنیا همین یک تکه زمین را دارد ، نه زنی و نه اولادی . ثبت چی ، که روزی روزگاری

داده بود تازه رسیده بود پای بذرش . سرمای بیوقت حاصل را ضایع کرده بود . طریقه معمول دیگر « نصف کاری » است . زمین از ارباب و کار از رعیت حساب بذر و کرایه ی گاو را که کردند مابقی را نصف می کنند . کرایه ی گاو برای هر دو بار شخم زدن یک خروار بذرافتشان زمین هری است . برای گندم ، گندم و برای جو ، جو . در همه ی این موارد صاحب زمین قرارداد می بندد و مشاور هم که اغلب کند خداست و همیشه تا با چند نفری مشورتی نکرده باشد و کمترین قیمت دستش نیامده باشد با کسی طرف نمی شود . تعمیر بنگا و آبیاری پای دستار است .

گندم را در زمینهای طرف نسیم اولهای پاییز می کارند ، از نیمه ی « کرچه مو Kerce mow » تا آخر « خرمو Xere mow » . زمینهای طرف خورتاب را بیست روز بعد . جو و تخم علف و ارزن و باقلا را اول بهار می کارند در « اونه مو Une mow » . اگر پی در پی بخواهند زمین را بکارند باید رشوه Reshve داد یعنی کود . چوپان محل را می بینند و گوسفند هارا یکشب ، دوشب در زمین می خوابانند . مزد چوپان خورد و خوراکش است و شبی ه تومن که این مبلغ در نصف کاری نصف پای دستار است نصف پای ارباب . اما رسم معمول این است که زمینی را که یکسال کاشتند سال دیگر نمی کارند و این زمین می شود « کال زسی Kâl zami » بهار شخمش می زنند و پاییز سال بعد می کارند . زمین را اول آب می بندند و چند روز بعد بسته به آفتابی بودن هوا - شخم می زنند . در گندم کاری دوبار زمین را شخم می زنند کیل Kil اول بهار ، کیل دوم پاییز . جود Jod را می بندند روی شانهای گاوها و « اول چوب Aval cub » هارا

محکم می کنند ، باطناب . گاو نر را خودشان « ورزو Varzo » می گویند و پیش ارباب ، برای احترام « عوامل Avâmel » . بعدا « لشگ Alashg » را ، که طنابی محکم است ، در میان جود می بندند به سر « ازال تیر Azâl tir » و چوبی کوچک هم فرو می کنند که از هم جدا نشود اسمش ، Canön . ازال تیر وصل است به « ازال کینگه Azâl kinga » و دست آخر به آهن . کمونه Kamuna که از وسط « ازال تیر » به « ازال کینگه » می رسد عمق شخم را معین می کند که از پانزده یا بیست سانتیمتر تجاوز نمی کند ، برای جو کمتر . بهر شاخ گاو طنابی وصل است که سردیگرش را می بندند به « ازال دسته Azâl dassa » و کار فرمان را می کنند . بذرا توی لنگک یا سفره ای میریزند و می بندند به کمرشان . بذر پاشیدن که تمام شد ازال را از جود جدا میکنند و جایش « لوشگ Loshg » را می بندند و زمین را صاف می کنند . لوشگ را با « گوزنجیر Go zanjir » به جود می بندند که یکسرش دوشاخه است و وصل می شود به دوسوراخ لوشگ .

سه جور گندم دارند . گندم عراق ، که از همه مرغوبتر است و کم حاصل می دهد و چندان معمول نیست . شوله Shole و دیوک Divak گندم همین جاست . و شوله قمرز رنگ است و مخلوط این دو ، دوریز Doriz پر حاصلتر و معمولتر از همه است .

بعد از عید زمین را آب می بندند و تا وسطهای « وهمن مو Vahmane mow » (یعنی سرداد) که نوبت درو می رسد چهار پنج بار زمین را آب می دهند . خوشه های گندم که خرما می شد رسیده است .

* جاده تا « نسن » بیشتر نیامده ، چند فرسخی ، و از آن پس کرده هایی که قاطر هم به زور ازش می گذشت . یا اگر پای معدنی ، نفتی چیزی در میان نباشد هنوز خیلی مانده تا تراکتور و ماشین بساطش را درپوش بگستراند .

درو را «تراش Terârh» می گویند و بازار درو «دوز Dowz» است و «افن دره Âfen dare» «ساقه هارا» Kar کر «می بندند که دسته دسته کردن است و بعد کوپا Kupâ می کنند. دیگر نوبت خرمن کویست. خرمن کوبی در زمین «لش Lash» صورت می گیرد، یعنی زمینی که سنگ و خاک نداشته باشد. باز، ورزاست و «جود» اما این باز «خیزه Xiza» راسی بندند، بازنجیر یا چوب. روی خیزه می مانند و چوبی دست می گیرند و گاوها راسی چرخانند. گاهی هم دو تا اسب کار گاوها راسی کنند که دهانه هاشان را بهم می بندند و پاچوب و فریاد می چرخانندشان. خرمن کوبی که تمام شد با «Fiyâ» و «لیفو Lifo» گندم را از گاه جداسی کنند. وای بحالت اگر دیر جنبیده باشی و در این آخر کار بارانی بیاید، آنوقت است که همین گاه برایت می ماند.

کار کشت و درو همه با سردهاست. قبیح میدانند اگر زن هاشان بیایند و کمکی کنند. اگر مجال تنگ بود ویکی نتوانست دست تنها به زمین خودش برسد طرفهای غروب خبری کند که فردا بیایند کمکش، برای درو یا خرمن کوبی. مردها بهم خبر می دهند که «جمعیت هاکنیم بوریم صرا سردی زراعته بتراشیم، از بین نشوئه»

Jamiyat hâkenim burim sarâ mardi zerâate batrâshim,
az beyn nashuê.

یعنی: «جمع بشویم برویم محصول با باراد روکنیم، از بین نرود». فردا ده بیست تا «کایر Kâyyar» (کارگر) می آیند و بی مزد برایش کاری کنند و ظهر پلوی صاحب زمین را می خورند. این مال زمین خودیهاست، اما اگر پای قرارداد و اجاره ای در کار باشد دیگر باید عمه گرفت که روزی

هفت نومن مزدش است. یکروز پیر مردی را توی صحرا دیدم که مختصر محصول عدسش را توی هوای گرگ و میش با وزاریاتی می برد و چند قدم آنطرفتر کوپا می کرد. پرس جویی کردم و دستگیرم شد که بی پناهترین آدم یوش است. اسمش اوساعلی رضا بود. برادری داشته بزرگتر از خودش که پناه همدیگر بوده اند. برادرش می میرد وزن برادرش کور می شود و تازگیها دیوانه. دوسه تا گوسفند دارند و تکه زمینی کوچک. پیر مرد خودش تنها کاری کند و از هیچکس کمک نمی خواهد. می خواند و گریه می کرد و می گفت اگر توی سحل بماند دق می کند.

«می دیل با پاره بونه - نبونه، برادر.»

« Mi del bâ pâre bunne - nabunne, barâdar.»

«دلم که باید پاره بشه - نمیشه، برادر.»

رفتار ارباب و رعیت مثل هر جای دیگر است که اربابی گفته اند و رعیتی. و این گفته ی کد خدا بود که خدا پنج انگشت دست را به یک میزان نساخته. اگر رعیتی، پیش ارباب که آمدی باید همان دم در بایستی تا بگوید بنشین، و اگر سرش گرم دودوسی بود بایست و پایه پا شو. و چه زهر چشمی گرفته اند حضرات. یکشب دیدم که چطور پاته تفنگ به سر عاقل مردی کوبیدند و همان مرد فرداش آمد به عذرخواهی که: «چوب بزرگ خلعت است برای کوچک». یکبار هم سر ناهار جوانک صورت تکیده ای با روضه شهری آمد که مادرم دارد می میرد. همراهش رفتم. مادرش زنی بود سی و پنج، چهل ساله، زرد و لاغر و شکسته با سابقه ی غش. دوز پش که شوهرش با ارباب حرفش می شود طرف سردی Mardi (شوهر) راسی گیرد و معلوم است دیگر؛ فحش و

کتک وجوش و غش . روبه قبله درازش کرده بودند و دندانهای کلیدشده بود و سیاهی چشمها رفته بود زیر پلکهای بالا . پیرزنها دورش کرده بودند وزنی ، که ظاهراً دخترش بود ، بالای سرش گریه میکرد . چارقد زنک را باز کردم که هنوز کیپ سنجاق بود و چند دقیقه ای که پایین وبالاش کردم سیاهی چشمها آمد سر جاش و توانستیم تخم مرغ نیم بندی را از لای دندانهایش پایین بفرستیم که از دیروز غیر از یک استکان چای چیزی نخورده بود . به زنها گفتم دورش را خلوت کنند و پایی مطلب که شدم گفتند قضیه حساب گوسفندهای چهار سال پیش است که چند تا شان سی میرد و احمد - پدر بچه ها - گوشه اشان را سی برد به کد خدا نشان سی دهد و صورت بر میدارند اما تابستان که ارباب سی آید سیاهه را پاره سی کند و باج گوسفندهای مرده را سی خواهد . اما حضرات هم از دزدی ها و بی چشم رویی های رعیت حرفها داشتند و اینکه آدمهایی دروغگو و غیر قابل اطمینان اند و فلان و بهمان . سی بایست سالها توی ده مانده باشی تا بدانی حق با کیست . اما توی آن خانه های توسری خورده و اتاقهای لعنت و آن چشمهای پراشک که من دیدم نشانی از دزدی نبود . بگذریم ...

بعد از زراعت مهمترین کارشان دام داریست . کوه های اطراف چراگاه گاو و گوسفند هاست ، هر یک با اسمی و صاحبی و بسته به انبوهی قیمت اجاره ای .

اسم های ارتفاعات شمالی ، از شرق به غرب ، اینهاست :

Verg talay - e - si (تپه دام گرگ) . Genaray - e - qalt .
 Mickâ sang (گنجشک سنگ) . Sefak (سیبک . درخت سیبی از میان سنگها روییده است) . Vâ jol (پراز علف و وا Vâ) . Ser - e - no (سر ناودان)
 Dar miyon (میان در سنگهای کوه درگاه سانندی ساخته اند) . Xar kelom
 (طویله خر) . Ali col, Lalök (چال علی) . Kerzang - e - col (پراز علف کرزنگ) . Kofer - col (چال کافر) . Kâciyar . Koshgog .
 Mâzuvan (بازوبند) ، Siocy (سیاه خاک) ، Kopâcin (به پشتی گندم مانند) . Léx, gazen - e - pas (سوراخ) . Sâng - e - plak . Nobon . Sâmun tanâz .
 ارتفاعات جنوبی ، از شرق به غرب ، از سامان بلده تا اوز :

Ari - e par (دامنه اری) . Xar sare - dush . Sar - e col (بالای کودی)
 Sange - si یا Qeble namâ یا xacol si . Sernay - e col . Shele gon . Serx - e bon .
 (سر بالایی سرخ) . Karbalay - e - sar . Alupeshta . xanâs . Gamiraye - qalt .
 Ashili

برای تأمین علوفه ی زمستان واش Vâsh (علف) سی کارند . توی همان زمینهای کنار رودخانه و کنار کشتگاه های گندم وجو . علف را در «میرمو» (Mir - e mow) (اسفندماه) سی کارند و آخرهای تابستان وقت تراشیدنش است . علفها اسپرس و یونجه اند و لله پر Lalepar هم که خودروست . وقت علف چینی «پن شاوار Pan shalvâr» سی پوشند که شلوار است کهنه بایینه هایی سرزانو و روی خشتک . «بال کش Bâl kash» راهم دستشان سی کنند که بافتنی است و کار زنها و ازبچ تا آرنجشان را سی پوشاند . اول علفها را سی تراشند با داس یا فندره ، بعد نوبت دسته کردن

است. دوسه تا از ساقه های لاله پر را بهم گره می زنند و «کروند Karvand» می سازند و می بندند به یک بغل علف که اسمش Kar است. دوازده تا کرمی شود یک خرور، ع منه. مزد هر روز علف تراشی ۴ تومن است به جنس بایک بند علف. این یک بند را «شوکر Shukr» می گویند. «کر» ها را با قاطر والاغ می کنند و می آورند و می چینند روی باسها. این کرها روی هر باسی هست جز با مسجد و چند تا خانه ای اربابی. آخرهای پاییز، پیش از یرف زمستانی، کرها را می برند توی انبار و کم کم می ریزند توی آخورها. اغلب چهارپنج تا گوسفند دارند و یک گاو. اینها را چکی دار Caki Dâr می گویند، اما بیشتر از اینها هم هست. گاوهای زا یارا می گویند -

Dushâgo یا Zâj و نازارا «فرام Frâm» گوسفندهای زا یارا Zâ-Gusan و نازارا Frâm - Gusan

گاوهای ده را تحویل دونفر گالش محل می دهند که از طرف کد خدا تعیین می شوند و اینها گاوهارا هر روز می برند چرا. و مزدشان برای نگهداری هر گاو زایا ۴ قسه Qase گندم است - قسه همان سن ۳ کیلوست - و یک قسه برای گاونازا .

گوساله یک ساله را «ترنه گوگ Tarne gug» می گویند و سال بعد «دومس Domes» و بعد «Somes». بره گوسفند Varkâ و Kâvi و Selak. مزد سالانه گوگ ون Gvg vun، که گوساله بان باشد، برای نگهداری ترنه گوگ و Varkâ دو قسه گندم است و برای نگهداری دومس و سلک چهار قسه .

سرچوپان را مخت آبات Moxtâbat می گویند که چکی دارها و عمده گوسفند دارها گوسفند هاشان را می دهند به او. مخت آباتها دوسه نفرند. اینها برای خودشان مزدور می گیرند که چوپان باشد و اسمش را کرد Kôrd

می گویند. مخت آبات زمستانها در محل است و گوسفندها را تحویل صاحبانش می دهد و روزها برای چرا می بردشان به مراتع اطراف. اول بهار گوسفندها را می برد «گوسفند سرا Gusan sarâ»، بالای کوه های Lo و Mâzuvan و Asheli. پاییز گوسفندها را برمی گردانند پایین و توی تالار Tâlâr ها نگاه میدارند. تالار محوطه ایست نسبتاً وسیع به ارتفاع یک تا یک و نیم متر که سقفش را با شاخ و برگ درختها (Pardu) و علف و پوشک می پوشانند. مزد نگهداری هر گوسفند سالانه ۴ تومن است و مخت آبات، بسته به انصافش، سالانه نسبت به شیر گوسفند مقداری پنیر و کشک و روغن به صاحب گوسفند می دهد. بره مال صاحب گوسفند است.

هر سال دوازدهم «اونه مو»، آخرهای اسفند، روز عیار Ayâr-e-ruz است. هر کس گوسفندی سپرده به مخت آبات دارد می رود گوسفند سرا برای رسیدگی بحساب. آنها هم که در تهران نماینده ای دارند که اغلب کد خداست .

در گوسفند سرا شیر می دوشند و باست می بندند و کره می گیرند و پنیر و کشک و قره قوروت می سازند. باست را توی «تاپی و دوشون» و دیگرهای بزرگ می بندند و پنیر را توی Bahr kar، که دیگیست بزرگ. دوغ را که پختند و توی جوال ریختند و آبش رفت می شود «پتو Patu» که با دست گلوله می کنند و می چینند روی سنگ، جلو آفتاب، می شود کشک. آب پتورا که جوشاندند سفت می شود و کمی که آرد زدند می شود قره قوروت. کره را توی Tolom می گیرند که تنه ی توخالی درختی بزرگ است و سرش را به اندازه ای که دست تویش برود تراشیده اند و باست را می ریزند تویش و با «تلم چو Tolom cu» می زنند و کره را با دست جمع می کنند .

صاحب گوسفند، یعنی ارباب، گاهی گوسفندهاش را به رعیت می‌سپارد با قراردادی به اسم «سال شاهی». باج هر گوسفند در این معامله سالانه یک چارک روغن است بره هم مال چوپان اما سرسه سال باید عین همان دندان گوسفند تحویل داد، گوسن غیر Gusan gayr. اگر هم گوسفند بمیرد صاحب گوسفند مسؤول نیست. و بیشتر درد سرها از این معامله است و چندتا از رعیتها سر همین معامله زمینشان را از دست داده‌اند.

۶

کارزنها . غذاها . نان پختن . شیرینی . شب نشینی
زن بافنده

کارزنها آسانتر از سردها نیست. سخت کوشند و همپای سردهاشان، حتی در خانه ساختن، و سخت پر تحمل. پیرزنی را دیدم که شب از پشت بام افتاده بود و پشتش ضرب دیده بود. پماد را که می‌مالیدم دادش چنان بلند بود که خیال می‌کردم تمام تابستان را باید بخوابد. صبح فردا دیدمش که بکمک یک زن دیگر داشت برمیگشت به خانه‌ی خودش. رفته بود برای شهادت توی یک دعوی ارباب رعیتی. دو روز بعد هم تنها و لنگ لنگان شروع کرده کار.

نان می‌پزند، که اول باید گندم را شست و خشک کرد و این دیگر کار دختر بچه هاست که از همان هشت و نه سالگی خانه‌ی ای را راه می‌برند. باقلا خرد می‌کنند، بادستاس «Das sang»، برای دسپختک

یا آش . پشم می ریسند ، باشانه ، که بعد با چلوک Caluk (دوک) می تابند و رنگ می کنند و چیز می بافند، جوراب، دستکش ، بال کش وشال و چیزهای دیگر. با «سیخ Six» که همان میل باشد. لواشک می پزند ، سیب و گوجه وزردآلورامی ریزند توی دیگ آب جوش تاپیزند وله شوند. بعد با الک صاف می کنند و آنقدر می جوشانند تا صاف شود بعد توی سینی های بزرگ می ریزند و می گذارند پیش آفتاب . گاو دوشی هم کار زنهاست اما گوسفند را دوشیدن مهارت و چابکی می خواهد و کار مردهاست . ماست بستن و پنیر ساختن ، محدود و بقدر احتیاج ، با زنهاست . آب پنیر را هم می جوشانند که می شود لور Lur ، که خوراکیست .

غذاشان ساده است . گوشت خیلی کم مصرف می شود . بیشتر آش می خورند : کشک آش ، دو (دوغ) آش ، تش آش Tesh ، ماست آش و نرم آش Narm âsh و همه بی گوشت . آب است که تویش عدس یا برنج و سیب زمینی یا چغندر ورشته یا پیاز می ریزند و می جوشانند . پلو کمتر می خورند که بیشتر مال عروسیها و مهمانیهاست . اغلب غذاشان نان «دیوک Divak» و پنیر و ماست است .

با هریار تنور آش کردن دست کم مصرف نان یک هفته شان را می پزند . «تنیر Tanir» (تنور) در بیشتر خانه ها هست ، به اندازه های مختلف و بلندتر از زمین . گلی را که برای تنور ساختن بکار می برند با سوی بز و نمک مخلوط می کنند تا نان خوب رویش بند شود . نان معمول دهاتیها گته نون Gate nun است ، یعنی نان بزرگ ، به بزرگی نان ماشینی این حوالی ، از گندم دیوک و آب مال Ow māl .

اما نانهای بهتری هم می پزند با گندم «شوله» یا «عراق» و بجای آب وقت خمیر کردن شیر به آب میزنند که می شود شیرمال Shir māl . شیر هرچه زیادتر باشد نان تردتر از آب درمی آید . کمی هم روغن می زنند . خمیرمایه را « اومیز Omiza » می گویند . توی لاوک Loak خمیر را با پشت دست مالش می دهند و دست آخر جمعش می کنند وسط و با دست فشاری می دهند و پارچه ای می کشند روش . خمیر یکساعتی باید بماند تا ور بیاید . بعد کمی خمیر برمی دارند و گلوله می کنند ، Bön . بن هارا دور لاوک می چینند و پارچه را دوباره می کشند روش . نباید به بن هادست زد فطیر می شود و نباید هم بن هارا شمرد ، برکتش می رود .

نان پز اول توی تنور را خوب با سازه Sâza ، جارو ، پاک می کنند و گرنه نان ها بند نمی شوند . بعد هر بن را با دست کمی هم می آورد و رویش کمی مخلوط کنجد و سفیده تخم مرغ می مالند و سی چسباند به تنور و انگشتهاش را می کشد روی خمیر . دیواره ی تنور که پرشد ، یکی دو ردیف ده تا دوازده تایی ، تنیر سرزن Tanir sar zan «سرتنور» را میگذارد . چند دقیقه ای باید تکان نخورد تا نان ها توی تنور نیفتند . اینجاست که سردها نباید سرتنور بیایند . وقت بیرون کشیدن نان ها ، نان پز پارچه ای به دستش می بندد ، اسهش Bâl van .

بن هارا اگر همانطور گرد به تنور چسباندند باشند اسم نان می شود Lavâsh ، اگر پنجه رویش کشیده باشند Panje kash . اگر کمی دراز باشند Pâtrâzi ، (پادرازی) . Tetok را کمی کوچکتر درست می کنند و گرد ، و رویش استکان می زنند و نقش می دهند .

شیرینی هم می پزند ، توتک Tutak و گوش فیل Gushfil و

بیش دیزیک Bishdzik ورشته به رشته و ماسوجینگ چینگ Mamo jing jing. خمیر تو تک همان خمیر نان است که تویش شکر و گردو اضافه می کنند و کوچک است. خمیر گوش فیل را با آرد و تخم مرغ می سازند و توی روغن سرخ می کنند. «بیش دیزیک» عسل یا شیر است که توی روغن داغ ریخته اند و روش خا که قند. «رشته به رشته» را بالعبا برنج می سازند، پشت سینی داغ، که بعد سرخ می کنند و رویش خا که قند می ریزند. ماسوجینگ چینگ مخلوط و سرخ کرده ی برنجک و عسل است. و همهی اینها نه فقط در عید و عروسی که اغلب شبها می روند خانه ی همدیگر برای شب نشینی Shab nishin و در شب نشینی باید شب چره Shab Cera خورد که همینهاست و گاهی هم نخودچی کشمش و بیوه.

زنی هم بود، ننه علمی، که جاجیم می بافت و برای خودش کار گاهی داشت و بند و بساطی. نخهارا اول روی « شیش چنگم Shish Ciangom» تاب می دادند، عروسی هم کمک می کرد، که شش تا چوب بود، دو تا، دو تا به فاصله ی پنج متر از هم. زمینی را چال کرده بودند، Kergi col، و او تویش نشسته بود و می بافت. جاجیم ها به پهنای نیم متر بودند باهاشیه های سفید و سیاه که بهم می دوزند و زیر انداز و لحاف می سازند.

۷

مدرسه . وضع درس خواندن . ترك تحصیل . نامزدی .
مراسم عروسی .

پیش از آنکه تنها مدرسه ی ده را بسازند، ده بیست سال پیش. آخوندی بود و تخته ای کوچک «Latok»، قلم نی و دوده و کتاب جوهری و موش و گربه. سال ۱۳۲۹ با وزارت ملی مدرسه ای راه می اندازند سه کلاس اما یک اطاقه. با اسم ناهانگ عنصری. و نفهمیدم که کاشیهای قدیمی بیرون خانه چه گناهی کرده بودند که رویشان را با گچ پوشانده بودند و طبیعتیست که گچ دوام نمی آورد و چند جا ریخته بود و آبی کاشیها از آن زیر مثل خورشید پشت ابر پیدا بود. مدرسه الان پنج کلاس است اما توی همان یک اتاق که آمده اند تیغه ای وسطش کشیده اند و شده است دو تا. که دوسی کلاس چهار و پنج است. مدرسه دیوار ندارد

همان جلوی کلاسها محوطه ایست، در شمال تکیه، توروالبیالی هم کنارش .
 زنگ تفریح را بچه ها همین جا هستند، زمستان که سرما اصلا مجال بیرون
 آمدن را نمی دهد، امتحان ها را هم اگر هوا مناسب بود و شد همینجا
 انجام می دهند . طبیعی است که مدرسه باید مختلط باشد . توی اتاق
 اول سه ردیف نیمکت است، یعنی کلاسهای یک تاسه، هر ردیف چهار نیمکت
 پنج تایی . همینطور اتاق بعدی که کلاس چهار و پنج است . اداره ی
 مدرسه با جوانی بود دیپلمه به اسم آقای اسلشی، هم مدیر و هم ناظم
 و هم معلم کلاسهای چهار و پنج . معلم آن یکی اتاق فراش هم هست
 با ماهی سیصد و بیست و هفت تومان که نوشتم .

مدیر آدم محجوبی بود . کلی محبت کرد و به فراش گفت یکی از
 شاگردها را از خانه اش صدا بزنند که بیاید و شعری برایمان بخواند .
 حسین روشنی کلاس چهارم آمد و با ترس و لرز، اما با صدایی شیرین و بلند،
 زد زیر آواز:

Sar- e- kuy-e bolan mi vung -o- vung-e
 Shukâye tarne mâr mi gate sang_e
 Shukâye tarne mâr bavrom barushom
 Mi dextar dâi re telâ bapushom .
 Mi dextar dâi yek bui kônne
 Gule mahammedi she abru mönne
 Sabâhi perese raxte no kenne
 Jâhel sek sekâni del ow kenne .

ترجمه :

سرکوه بلند صدای آواز من است
 آهوی تازه زانسانه ی سنگ من است .

آهوی تازه زارا بیرم بفروشم
 دختر دایی ام را زربفت بپوشانم
 دختر دایی ام را عطریست
 و گل محمدی به ابرویش می ماند
 صبح که بلند می شود لباس نو بپوشد
 دل جوانهای جاهل را آب می کند .

مدیر معلوم بود که با همه ی دست تنگینش سخت تلاش می کند دیدم
 حتی بساط تجدید بازی را هم راه انداخته بود و نیمه ی تابستان از محلش
 آمده بود و بچه ها را آماده می کرد برای امتحان، که می توانست هم
 هیچ بخودش زحمت ندهد . بی شک کم خواهند بود آدبهایی از این
 قماش توی آن پر مدعاهای شهری که از این پس پایشان به ده ها باز
 خواهد شد و خدا میداند چه ها خواهند کرد . توی یوش هم مثل جاهای
 دیگر ، مسئله مسئله ی معلم نیست که فضلا را قطار کنند و بفرستند ده
 مسئله این است که بچه امکان مداومت به درس خواندن را پیدا کند .
 این نمونه ها را نگاه کنید . بچه ها اغلب از کلاس سوم یا چهارم درس
 و شوق را رهاسی کنند و می آیند شهر ، پی سیر کردن شکمشان . مصطفی
 شریفی اس سال کلاس پنجم را خوانده است . این نمونه ی خطش :

مصطفی شریفی کلاس پنجم را خذیره است غلطهاش را بحساب

بازیگوشیش بگذارید که تجدیدی هم شده .

عین الله جمشیدی تا کلاس چهارم درس خوانده و دو سال است

که مدرسه نمی رود و آخرهای تابستان می آید شهر و شاگرد مسگر است:

کلاس چهارم درس خواندن چون درام ششم گری

خواسته بنویسد: تا کلاس چهارم درس خواندم چون دیدم بدردم نمی خورد رفتم مسگری.

علی ناصری هم تا کلاس چهارم درس خوانده و چهار سال است که پاییزی آید شهر و شاگرد صندوق ساز است و بهار و تابستان برمی گردد یوش و توی صحرا کار می کند:

کلاس چهارم درام

کلاس ششم را باید رفت بلده یا شهر. تکه و توك آنهایی که دستشان بد همتشان می رسد بچه هایشان را می فرستند پیش فامیلهایشان برای درس خواندن. اما اغلب دریوش درس خواندن بهمین جا ختم می شود پاییز و زمستان می آیند شهر و بهار و تابستان دریوش کار می کنند و به نوزده، بیست، سالگی که رسیدند دیگر وقت زن گرفتن است.

دخترها و پسرهای فامیل را از همان بچگی نامزد می کنند، اما نه همیشه. برای خواستگاری چند نفر از خانواده ی پسر می روند خانه دختر. هرچه جای یا شیرینی بیاورند نباید خورد تا حرفی بزنند و جواب را بشنوند. طرف که موافقت کرد تهیه شیرینی خوران را می بینند. از خانه ی پسر یکی دوسن قند و جای و شیرینی - بسته به توانایشان - می فرستند خانه ی دختر. ریش سفیدها همراه پدر داماد می روند خانه ی عروس و صحبت می کنند و قد را می شکنند و شیرینی می خورند. فردا مراسم شیرینی - خوران زنانه است. صبح از خانه ی داماد یک دست لباس زنانه و انگشتر همراه با قند و جای و شیرینی می فرستند خانه ی عروس و آنجا بزن و بکوب است. مدتی که گذشت، بسته به امکانات و همچنین خوبی و بدی ساعات

از یک هفته تا سه ماه، پدر عروس را خبر می کنند برای خرج بران (Narji borun). برای صحبت چند نفر از ریش سفیدها می آیند و همراهشان از طرف داماد قند و چایی می آورند. خرج عروسی معمولاً اینهاست که از طرف خانه ی داماد پرداخت می شود: شش ری برنج و گندم و سه من عسل و سه من روغن و دوتا گوسفند و سه بارهیزم، یا ده ری برنج و گندم و پنج من عسل و پنج من روغن و چهار تا گوسفند و پنج بارهیزم. سهریه را همین شب تعیین می کنند که از صد تومن هست تا دوهزار تومن. فردا یاپس فردای خرج بران، خرج بار (Xarji bar) را بارالغاها می کنند و می آورند خانه ی عروس. الاغها را زنگ می بندند و رویشان گلیم یا پارچه خوش رنگ می اندازند. روی روغن و عسل سه دانه های گل می ریزند. فردای روزی که خرج بار آمد یک نفر از طرف خانواده ی داماد، معمولاً پدر، و یک نفر از طرف خانه ی عروس، معمولاً پدر، می روند پیش آخوند (بلده یا میناک (Mināk) و آخوند عقد غیابی را می خواند و اینها قبالة را می گیرند. قبالة که آمد شبش حنا بندان است. داماد و رفقا ش می روند حمام سردانه. همراهیان داماد باید حتماً زن دار باشند. عروس هم همراه زنهای جوان و شوهر دار، می روند حمام زنانه و حنا می بندند. بعد از حنا بندان توی مردوخانه بزن و بکوب است. فردا دیگر عروسی است. جهاز را صبح می فرستند خانه ی داماد و داماد بعد از ناهار همراه دوتا ساقدوش می رود حمام و از حمام که برگشت می آید خانه می نشیند روی تخت، توی حیاط یا روی پشت بام. دیگر نوبت فامیل است که هر یک بیایند و مبلغی فراخور حالشان، از پنج تومن تا بیست تومن، بگذارند توی سینی کنار تخت. این را می گویند هدیه. هدیه جمع کردن که تمام شد طرفهای عصر داماد همراه ساقدوشها و جمعیت می آیند طرف خانه ی عروس.

عروس بزک کرده وتوی اتاق است. داماد باز می نشیند روی تخت واینبار فاسیل عروس هدیه می دهند. مبلغ هدیه را مثل سایر جاها، مثلا سیاهکلرود (رانکوه)، کسی اعلام نمی کند. این هدیه ها به داماد میرسند و بعد که حساب می کنند خرج در رفته کلی هم برای زندگیشان می ماند. اول شب داماد و همراهانش می آیند خانه ی خودشان و بعد یکدسته، زن و مرد، می روند برای آوردن عروس. طشت می کویند امیری می خوانند و یک نفر هم هست که مدح می خواند. جلوی خانه ی عروس مادرش یک روسری می اندازد سر عروس و دو نفر زن دستش را می گیرند و زنها و جمعیت از پشت سر جلوی عروس بچه ای راه می رود با آینه ای در دستش. عروس باید خیلی یواش راه برود. مداح می خواند و بچه ها هم شعر می خوانند.

کمی که از خانه ی عروس دور شدند عاقل مردی به اسم «Arus per» که پدر عروس نیست می آید و از فاسیل داماد، برادرش، پدرش و دست آخر از خود داماد پول نقره می گیرد. جلوی خانه ی داماد که رسیدند جلوی پای عروس فال بچه ای می اندازند و عروس روبه قبله می ایستند و داماد سی آید جلو و از چند قدمی سیب یا تکه قندی را می اندازد توی دامان عروس. بسته به توانایی جلوی پای عروس گوسفند هم می برند که اگر عروس با قاطر آمده باشد گوسفند به چاروا داری رسد. دیگر حالا آخر های شب است، عروس که تو آمد جمعیت هم می روند خانه هاشان. فقط نزدیکان عروس می مانند و توی حیاط چای دارچین می خورند و «Arus mâr» که مادر عروس نیست - همراه عروس می رود تا پشت در حجله.

این زن، عروس و داماد را دست بدست می دهد و فردا دستمال خونی را به خانواده ی عروس نشان می دهد و مژده می گیرد. عروسها بیشتر در تابستان صورت می گیرد و داماد توی همان خانه ی پدر است و پاییز و زمستان می آید شهر برای کار و طرفهای عید بر می گردد. خیلی کم زنهایشان را با خودشان می آورند شهر.

اما بقیه‌ی کاشیها ناخوانا و بعضی جاها شکسته بود. از ذر که توی سی روی پیش از صحن جلوی در ورودی در دو طرف نوشته‌اند: التماس دعا دارم. کفشها را بیرون بگذارید.

قدیمها از محل موقوفات مسجدها، و نیز نذر و نیاز اهالی، توی مسجدها روضه خوانی بیاسی کردند و پلو می دادند و شلوغتر از مسجدها جایی نبود. پیشنهادی هم داشتند به اسم آقا شیخ محمد حسن کبیر که نماز ظهر و عصر را در مسجد لاله‌وی - ساختمان قدیمیش - می خواند و نماز شب را توی مسجد جامع همراه با کلی سرید. اما امروزه روز دیگر خبری از پیشنهاد نیست و توی ده تنها عمامه به سردار، آدمی بود به اسم آسید جلال حسینی، پسر مجتهدی معروف به اسم آقا سید روح الامین اورازانی که مقبره اش بالای تپه‌ی قبرستان لاله‌وی دارد یواش یواش بصورت زیارتگاه درسی آید. اما این جناب ظاهراً بیشتر مشغول زندگی کردن بود و سهمانی رفتن و اگر پاش میافتاد و کسی میسرد بالای منبر رفتن. *

* «بخوبی اطلاع دارم روز ورود مرحوم سالار فاتح در منزل مرحوم اعظام السلطنه اسفندیاری (پدر آقای نیما یوشیج) مهاجمین اردوی برق مرحوم آقای سید امین را که در حدود ۹۰ سال سنش بود از منزلش کشان کشان نزد آقای سالار فاتح آورده و بمجرد اینکه چشم سالار فاتح باین سید بزرگوار افتاد گفت «تحفه آوردید چرا آورده ایش نکردید؟» در این موقع مرحوم اعظام السلطنه اظهار داشت «آقای سالار فاتح این بیچاره اهل یوش نیست و اهل قریه اورازان توابع طالقان است و مورد احترام همما و میهمان مامیباشد» و سرانجام مرحوم سالار فاتح با وساطت سرتیپ محمدخان که سابقه ممتدی با سید نامبرده داشت دست از کشتن سید امین مذکور برداشت...»
نقل از ص ۱۶ «پاسخ بمقالات مرحوم علی دیوسالار» بقلم سرهنگ احمد

بقیه در صفحه بعد

۸

مذهب . مسجدها. آخوند. مرگ و میر و مراسم آن
قبرستان‌ها. ساختمان تکیه. تعزیه‌ها.

دوازده تا مسجد بزرگ و کوچک در یوش هست، یکی دوتا هم بخروبه به این حساب در هر محله‌ای یکی دوتا. اما امروزه روز مسجدها را اعتباری نیست. و شلوغی شان تنها در محرم است و عید فطر و نیز وقتی کسی مرده باشد. قدیمها مسجدها هم برویایی داشتند و پیرسردها تعریف می کنند که یوش هفده تا مسجد داشت. از همه بزرگتر و قدیمی تر مسجد جامع، که می گفتند چندبار تعمیر شده و بایه‌ی اولینش را امام حسن عسکری گذاشته. مسجد جامع روی بلندی واقع شده و روی کاشیهای سردرش نوشته‌اند:
«کشتی شکست خورده بد طوفان کربلا در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا»

بعد از مسجد جامع، مسجد لاله‌وی معتبرترین مسجد است در یوش .
 این رامیرزا علی خان ناظم الایاله ساخته بود که جد نیمایوشیج بود و هفت
 خروارسلک راهم وقف این مسجد کرده بود . پس از او و پدرنیمای ابراهیم
 خان عظام السلطنه، توجهی به مسجد نمی‌شود و موقوفه دست غیرمیافتد
 و مسجد مخروبه می‌شود . اهالی می‌آیند پیش نما و او با دعوا و تفنگ
 کشی عواید موقوفه را وصول می‌کند و با کمک اهالی و به نظارت خودش
 به مصرف ساختمان مسجد می‌رساند . سال ۱۳۳۴ شروع به ساختمان
 می‌کنند و سه سال بعد ، شب اول محرم پلوی افتتاح مسجد را می‌خورند
 که هشت هزار و هفتصد تومان خرج برداشته بود . مسجد لاله‌وی با پنج
 تا گلیم بزرگ با نقش‌های هندسی مفروش بود که دور تا دورشان به خط
 خوش کوفی نوشته بودند : « وقف نمود سرکار مقرب الخاقان آقا میرزا
 عالی خان مستوفی و آقا میرزا محمدخان ولدان مرحوم مغفور محمد رضا
 خان یوشی طاب‌ثراه این فرد زیلورا با چهار فرد دیگر به مسجد یوش
 معروف به مسجد لاله‌آباد نخرند و نفروشدند و از مسجد مزبور بیرون نبرند
 مگر بجهة تطهیر ۱۳۰۱ » .

بقیه حاشیه از صفحه قبل

اسفندیاری - چاپ تهران مرداد ۱۳۳۷ .

و منقول از مرحوم نیمایوشیج : تا قبل از وفات این سید امین ، که پیرمرد معروف و خوشنام
 و زاهد پیشه‌ای بود که در جوانی از اورازان به یوش آمده اقامت گزیده بود ، در یوش امامزاده
 وجود نداشت و پس از مرگ او اکنون در مرقد او امامزاده ساخته‌اند که مزار مقدسی است
 و هر شب باید در آن چراغ بسوزد در حالی که اجداد بزرگان اهالی در مقبره‌های خالی و مخروبه
 افتاده . بنام این سید امین قسم می‌خورند و قربانی می‌کنند و الخ... و اهالی بزیارتش می‌روند
 و پسر این سید امین اکنون با اسم سید جلال حسینی در یوش مشغول به حجة الاسلامی است .

نزدیک‌های ماه رمضان ریش سفیدها جمع می‌شوند و پولی راه
 می‌اندازند و کدخدا یا یکی دیگر را روانه می‌کنند دنبال یک آقا . وارد
 کردن آقا - بسته به جلال و شوکتش - از چهارصد تا هزار و دو بیست
 تومن خرج برمی‌دارد که تقسیم می‌کنند بین همه‌ی اهالی ، گذشته از
 خرج ناهار و شامش . روز عید فطر ریش سفیدها پول را می‌برند پیش آقا
 و رسید می‌گیرند . عید فطر مردها از صبح زود می‌آیند خانه‌ای که آقا آنجا
 مهمان است . توی اتاق سفره‌ای پهن است ، نان و پنیر و چای و خرما .
 بعد پشت سر آقا می‌روند طرف مسجد جامع ، همراه با تکبیر و اذان . آنجا
 نماز می‌خوانند و بعد از نماز می‌روند به اتاق سفره که سینی‌های پلو و
 خورش ، بیشتر قیمه ، را از خانه‌ها آورده‌اند آنجا و هر چهار پنج نفری دور
 یکی از سینی‌ها می‌نشینند . بعد دسته جمعی راهی خانه‌ی کسی می‌شوند
 که عید اولشان است و مرده‌ای تازه گذشته دارند . عید نوروز هم خانه‌ی
 آنها می‌روند اما تک تک .

جز محرم و رمضان پرشدن مسجد هنگام ختم هاست . صبح روی
 پشت بام خانه‌ای که کسی در آن مرده باشد دعای خوانند و بعد به
 فارسی این قبیل نوحه‌ها را :

اصلا وفا ندارد	دنیا بدین وجاهت
دردش دو اندارد	بیمار مال دنیا
بالله بقا ندارد	عمر کسی بدنیا
شاه و گدا ندارد	در وقت جان دادن
بیهوده سرنگرد	فکری نما که عمرت

صدای قرآن و نوحه که از بام خانه‌ای بلند شد آن روز دیگر کسی

به صحرا نمی‌رود. مسافره‌ها سفرش را می‌اندازد به فردا. همه، از زن و مرد، می‌آیند خانه‌ی مرده. فاتحه‌وچای. بعد مرده‌ها مرده‌راسی گذارند روی نردبام و می‌برند سرچشمه‌ای که شرحش گذشت. اگر مرده جوان باشد دسته راه می‌اندازند و علم و کتل و شیپور و سنج. مرده‌شویی دلبخواه است و می‌گویند ثواب دارد. بعد از شستن مرده چند نفر می‌روند تا بپوت را می‌آورند. تا بپوت معمولاً کنار همان چشمه پایین است یا توی تکیه. بعد مرده‌ها کفن می‌کنند و می‌گذارند توی تا بپوت و می‌روند طرف قبرستان. بعد جماعت دوباره برمی‌گردند به خانه و چایی می‌خورند. روز سوم ختم می‌گیرند. شب هفت مرسوم نیست. شب چهارم اگر دستشان بدهنشان برسد شام می‌دهند. برای زنها توی خانه مجلس می‌گیرند و برای مرده‌ها در مسجد. توی مسجدی که ختم است برای خبر کردن جمعیت از صبح شیپور و طبل می‌زنند.

سر قبر جوان هاشم اول آتش روشن می‌کنند* آتش باید تا صبح روشن بماند، پس از Tâl استفاده می‌کنند که تپاله باشد و تا صبح دوام می‌آورد. می‌گویند اینکار برای این است که «گالش گوالش» (gālesh gowālsh) که باید حیوانی نظیر کفتار باشد، گور را نشکافد.

چهارتا قبرستان دارند در چهارجهت. یکی در جنوب، همان سر راه، که از همه کوچکتر و فقیرانه تراست و پوشید از سبزه، و مال پایین محله ایهاست. یکی در شمال، مال بندین و چشمه بن ایهاست که بیشتر

* این آتش روشن کردن‌ها در همه‌ی این‌حوالی مرسوم است. نگاه کنید به «تات نشین‌های بلوک زهرا» نوشته‌ی جلال آل احمد ۱۳۳۷. دانش می ۷۶ که بقول او می‌شود فکر بقایای رسوم هندی و زردشتی را کرد.

قبرهاش گنبدی شکل بود. گنبد گنبری، سزار کیادا اوود، روی تپه‌ی کنار همین قبرستان است. قبرستان غربی از همه بزرگتر است و پشت مسجد جامع است و روی تپه، که سنگهای جالبی نداشت. قبرستان شرقی مال لاله‌وی ایهاست و مسلط برده و از همه جا پیدا، خاصه مقبره‌ی آقاسید روح‌الامین. سنگ قبرهای کهنه فراوان بود با اثری از نقشی و شعری رویشان. اما سرما بد جویری شکافته بودشان و چیزی دستگیر آدم نمی‌شد که حتی بشود عکسش را برداشت. گذشته از تیغ و علفی که همه‌ی کوه و تپه‌ها را پوشانده توی قبرستانها بیشتر گیاهی روئیده بود که هندوانه‌ی ابو جهل به نظر آمد. قبرستانهای اینجا هم مثل پیل و سن و اووز، و بخلاف شهرها، خوف انگیز نیست و اغلب جای بازی بچه‌هاست و اصلاً به نظر نمی‌آید که مرده‌های ده‌ها جدا از زنده‌هاشان زندگی می‌کنند. گویی آرام و صمیمی کنار گوششان خوابیده‌اند و ناظرند.

پرشکوه‌ترین تظاهرات مذهبی در محله‌هاست، خاصه دهه‌ی اولش. هر محله دسته‌ای راه می‌اندازد و علم و کتل و بیرقی و گاهی هم نخل. در این روزهاست که توی تکیه تعزیه خوانی می‌کنند و یکی از پرشکوه‌ترین تعزیه خوانیهای ایران را می‌شود اینجا دید. ساختمان تکیه بنایی است عظیم و قدیمی. روی سنگی بالای در ساختمان تاریخ بنارا نوشته‌اند. ۱۲۸۰، که می‌شود ۱۰۱ سال پیش. تکیه داشت رویه و برانی میرفت که دوازده سال پیش اهالی پول گذاشتند و تعمیرش کردند و ستونهای عظیم تویش کار گذاشتند و شیروانی مفصلی برایش ترتیب دادند. تکیه در دامن‌های تپه واقع است و رویه قبله، حد فاصل لاله‌وی و بندین. دری در سمت جنوب دارد، رو به قبله و لاله‌وی، و دری هم در شمال و به این ترتیب یک گذرگاه هم هست.

در سمت شمال شرقی درگاه مانندی است که معبر سیل است و آب از روبرو، از راه آبی بزرگ، می‌رود بیرون. این را از معجزات تکیه می‌دانند که سیل بنا را خراب نمی‌کند و از همین راه می‌گذرد. درون تکیه، جایگاه بازیکنان، محوطه ایست سیزده و نیم، در بیست و پنج متر و دور تا دروش سکو. در سمت شمال و مشرق بالای طاق‌ها و سقاخانه و مقبره رئیس، پشت بامیست که جایگاه زنانه تکیه است و راهش از همان بالاست که همسطح تپه می‌شود، از بیرون. سردها دور تا دور روی سکو می‌نشینند و ایوان زیر طاقی شاه‌نشین است و جایگاه بزرگان مجلس. در ضلع شرقی، دو گوشه‌اش، دو تا اتاق است یکی رخت‌کن تعزیه خوانها و یکی روبروش، زیارتگاه. توی اتاق رخت‌کن دو تا صندوق بود پراز کله و زره کلاه خود، چند تا هم شمایل. مریضهای درمان‌ناپذیر رایکی دو شب می‌آورند توی اتاق زیارتگاه می‌خوابانند تا خواب‌نماشوند. اگر مریض گناهانش بخشوده شده باشد توی خواب‌ام این خبر را به او خواهد داد. تکیه تا بحال چندتا از این معجزه‌ها کرده است. یکیش هم این است که در شبهای محرم پلنگی را بعضی‌ها دیده‌اند که شب از کوه می‌آید توی تکیه و گریه می‌کند و صبح پی‌سرو صدا برمی‌گردد سر کوه و با هیچ کس کاری ندارد. یک پلنگ را هم کشته‌اند و پوستش را کنده اند و گذاشته‌اند بالای ستونهای تکیه. بشکرانه‌ی این معجزه و شاید دست مرزادی بان پلنگ آرام.

در ضلع غربی تکیه قهوه‌خانه‌ی کوچکی هست مال لاله‌وی‌ایها که تویش چای نذری می‌دهند. در ضلع غربی تکیه اتاقکی هست سقاخانه مانند که مقبره‌ی رئیس، متولی پیشین تکیه، است. در ضلع جنوبی

تکیه دو محوطه اتاق مانند است؛ دور دیوارهاش نزدیک سقف کاشی به ارتفاع ۳۲ سانتیمتر. در چند جا ریختگی دارد و آنچه مانده این است: «بسم الله الرحمن الرحیم در عهد فیروز مهد اعلی حضرت قوی شوکت شاهنشاه ممالک ایران ناصرالدین شاه قاجار خلد الله سلطنه جناب مؤتمن السلطان و کیل الملک محمود اسمعیل...»

بالای سردر شمالی تکیه هم سنگی است. ۳ × ۵ سانتیمتر با این عبارت: «یا ابا عبدالله الحسین»

حسب‌الفرمایش عالیجناب مقرب‌الخاقان جناب جلالت مآب اجل اکرم اعظم محمد اسمعیل خان و کیل الملک دام‌اقباله المعالی این تکیه جناب سیدالشهدا بتاریخ محرم الحرام سنه ۱۲۸۰ بکفاوت... عالیجاه... آقا محمد کاظم ملقب به رئیس‌الذاکرین و بسعی اهتمام عالیشان محمد ابراهیم بیک کرمانی انجام پذیرفت.

سخراج تعمیر تکیه و به راه انداختن تعزیه خوانی‌ها از محل عواید املاکیست که وقف این کار شده‌اند، مثل بیشتر زمینهای نیکلا و سایر جاها. گاهی هم نذری و بانی‌شدنی پیش می‌آید. نزدیکهای محرم حسین جمشیدی، پسر ملا یحیی که تعزیه خوانی بزرگ بود و سرفرد خوان، که اصلا یوشیچ است و حالا در کومه رود Komerud زندگی می‌کند، می‌آید و ترتیب تعزیه خوانی را میدهد و فردا را تنظیم می‌کند. تعزیه خوانهای معروف یوش گذشته از حسین جمشیدی که مظلوم خوان است اینها هستند: ذبیح‌الله داوودی مخالف خوان، که در تهران در خیاطی کار می‌کند، و مهدی جعفر جمشیدی، مظلوم خوان. رمضان جمشیدی، عبدالله جمشیدی، حبیب‌الله اسفندیاری و عباس جمشیدی هم از فرد خوانان یوش‌اند.

بیشتر این مجلس‌ها را می‌خوانند ، هر روز یکی : علی اکبر .
امیرالمؤمنین . فاطمه زهرا . مسلم . طفلان مسلم . حر . مختار .
ابوالفضل . ورودبه‌شام و عاشورا . گاهی هم مجلس‌هایی می‌خوانند
که صرفاً جنبه‌ی نمایشی و حتی مضحکه‌دارند* مثل «شست بستن دیو»
و مختار و امیر تیمور .

تعزیه خوانی حوالی ساعت دو بعد از ظهر شروع می‌شود و تا
طرفهای عصر ادامه دارد . از سر ظهر توی تکیه چند بار طبل و شیپور می‌زنند
تا جمعیت خبردار شود .

۹

گناه شماری . تطبیق ماههای قدیم و فعلی . عیدسیزده
(جشن تیرگان) . همین عید در شعر امیری پازواری و نیما .

حساب سال و ماه کارشان را به شیوه‌ی قدیم دارند . یعنی گناه
شماریشان* با مال ما متفاوت است . این اساسی ماه‌هاشان است :

اونه‌مو (آبان‌ماه)	Une	mow	}	Vâhâr
ارکه‌مو (آذر ؟)	Arke	«		بهار
دی‌مو (دی)	Day	«		
وهمنه‌مو (بهمن)	Vahmane	«	}	Gosun
نورزمو (اسفند ؟)	Norze	«		تابستان
فوردینه‌مو (فروردین)	Fordine	«		

* در این باره نگاه کنید به مقاله‌ی «کوشه‌ای از تاریخ نمایش در ایران» نوشته‌ی
بهرام بیضایی و نیز متن شست بستن دیو در مجله‌ی آرش شماره‌ی ۱ صفحه ۸۲ به بعد .

«	Kérce	کرچه مو (اردیبهشت؟)	} پاییز
«	Xere	خره مو (خرداد)	
«	Tire	تیره مو (تیر)	
«	Mellâle	ملاله مو (مرداد)	} زمستان
«	Shervine	شروینه مو (شهریور)	
«	Mire	میره مو (مهر) *	

اگر روزاول پیتک باران بیاید آن سال ، سال برکت و فراوانی است . در این پنج روز باد خنکی هم می وزد ، Pitak vâ ، و چوپانها گوسفند هارا از توی «تالار» ها بیرون می آورند که هوا بخورند .

می دانیم در گاه شماری پیشین ایران نوروز سیار بود و « سال گاه با اول تابستان شروع می شد ولی نه با تیرماه بلکه با فروردین ماه » و این اختلاف از اینجا شروع می شود که « سال ایرانی سیصد و شصت و پنج روز

بقیه حاشیه از صفحه قبل

» سبب اینکه پنج روز زاید را با اواخر آبانماه و میان آذرماه فرار می دادند این بود که فارسیان چنین گمان می کردند که مبداء سالهای ایشان از آغاز آفرینش نخستین انسان است . و آن روز هر مزد درماه فروردین بوده که آفتاب در نقطه اعتدال ربیعی و در میان آسمان بوده و این وقت آغاز سال هفت هزارمین از هزار سال عالم است ... فارسیان گفته اند که چون زرتشت آمد و سالها را کیسه کرد و زمان بنخستین حال خود گشت و زرتشت ایشان را امر کرد که پس از او نیز چنین کنند و آن ماه را که کیسه می شود به نام دیگری جدا گانه نخوانند و اسم ماهی را هم تکرار نکنند و فارسیان فرموده او را در نوبتها و دفعاتی بی درویی به کار بستند و هر وقت که موقع کیسه می شد از اشتباه این امر می ترسیدند پس پنج روز را نقل میدادند و در آخر شهری که نوبت کیسه بدان رسیده می گذاشتند و از برای جلالت این امر و عموم منفعت آن برای خاص و عام و رعیت و پادشاه و حکمتی که در این کیسه است و اعمالی که باید در چنین ماهی کنند اگر در وقت کیسه مملکت مشوش بود از انجام آن صرف نظر می کردند و می گذاشتند که تا ده ماه تمام شود و یکبار ه دو ماه را در دفعه دوم کیسه می کردند و حتی کیسه را پیش می انداختند چنانکه در زمان یزدگرد بن شاهپور چنین کردند و آن آخرین کیسه ای بود که در دولت فارسیان انجام گرفت و متولی اینکار یکی از وزراء بود که او را یزدگرد هزاری می گفتند ... و در آن وقت کیسه به آبان ماه رسیده بود و اندر گاه را با آخر آن ملحق کردند و چون امر کیسه اتمام شد در همین آبان ماه بماند . « ترجمه آثار الباقیه ابوریحان بیرونی ، اکبر دانا سرشت .

تهران ۱۳۲۱ خیام . ص ۶۸ تا ۷۱ .

روز اول هرماه را «مارسه روز Mârme ruz» می گویند .

امسال عید ، یعنی اول فروردین ، برابر بود با بیست و سوم اونه مو .

هر چهار سال یکروز فرق می کند و بیشتر می شود . ماههاشان همه سی روز است و برای آنکه حساب درست در بیاید پنج روز به آخر اونه مو (آبان ، فروردین) اضافه می کنند . این پنج روز را پیتک Pitak می گویند . **

* به روایت دوستم منوچهر امینی اسامی ماهها در شهیر زاد ، حوالی سحنان ، چنین است :

Une mâh. arke. deh. vahmane. aide. siâ. kérce .hare. tire. mardâle. shervine. mire.

** « مجموع ایام ماههای فارسی سیصد و شصت روز است اما سال حقیقی سیصد و شصت و پنج روز است . پارسیان پنج روز دیگر سال را پنجگی و اندر گاه گویند سپس این نام تعریب شد و اندر گاه گفته شد و نیز این پنج روز دیگر را ایام مسروق یا مسترقه (دزدیده شده) می نامند زیرا که در شمار هیچیک از شهر محسوب نمی شود . پارسیان این پنجه دزدیده شده را میان آبان ماه و آذرماه قرار دادند و نامهایی که از برای آن پنج روز گذاشته اند غیر از نامهایی است که از برای ایام هرماه نهاده اند و من این اسامی را در دو کتاب یا از دونفر یکسان نشنیده ام و آن نامها این است : اهند گاه . اشد گاه . اسفند گاه . اسفندمند گاه . بهشت گاه . »

بقیه ی حاشیه در صفحه بعد

تمام وبدون كسر اضافی حساب می شد و چون سال شمسی حقیقی* كسری علاوه دارد و با كسور اعشاری قریب ۳۶۵/۲۴۲۲ روز است لذا سال ایرانی در هر چهار سال يكروز و یا بطور دقیق تر در هر ۱۲۸ سال ۳۱ روز نسبت بسال شمسی حقیقی فرق می كند، یعنی كمتراست، وبهین جهت آنچه خبر از این ماه و سال ایرانی در تواریخ قدیمه داریم همیشه سیار بوده و قدیمی ترین خبر ما آنست كه در سال جلوس یزد گرد سوم ساسانی (آخرین پادشاه آن سلسله) در ۶۳۲ مسیحی و ۱۱ هجری نوروز، یعنی اول فروردین ماه، در ۱۶ حزیران (ژوئن) روسی یعنی در روز نود و يكم از ازاول بهار واقع بوده است**»

به این ترتیب باید نوروز را در Mârme ruz فرودینه و جشن بگیرند، كه اسسال می شد دهم تیرماه . و البته خبری نبود . نوروز را همان اول بهار، مثل همه جا، جشن میگیرند و هفت سینه هم براهست، البته روی كرسی . كدخدا كمی مانده به تحویل، از روی تقویم و ساعت . دوتیر میندازد و سوسی درست هنگام تحویل . دیده بوسی و خانه ی هم رفتن . سیزده بدر راهم هر كسی می رود سر زمین خودش . البته می روند طرف خورتاب چون در طرف نسیم هنوز برف روی زمین نشسته . چهارشنبه سوری هم دارند و آن شب توی كوچه یا خانه ها (گون) روشن می کنند و از روشن می پرند .

جشن اختصاصیشان «تیرموسیزه Tir mow sizza» است، كه اسسال برابر بود با بیستم آبان . در این شب بخانه ی هم دیگر می روند و شیرینی

* Tropicque

** «كاه شماری در ایران قدیم» ص ۳ و ۴

می خورند . بچه ها جمع می شوند و میروند پشت درها در می زنند و بعد دستمالی را می اندازند توی خانه و خودشان قایم می شوند . صاحب خانه دستمال را پر از شیرینی می كند و بیرون خانه میگذارد و بچه ها بر می دارند . عید سیزده تیرماه در شعر انبیری بازآوری هم آمده است:

Tir mow sizza show xejir e	تیرموسیزه شو ، خجیره
Davass-e labun-e sharbat ow xejire	دوس لبونه شربت او، خجیره
Kamun borfa o cesh sio xejire	كمون برفه و چشم سبو، خجیره
Aid -e show bâ yâr sine su xejire	عیدشوبا یار سینه سو، خجیرد

ترجمه :

شب سیزده تیرماه زیباست
لبان بهم چسبیده را قند آب زیباست
ابرو كمان و چشم سیاه زیباست
شب عید سینه به سینه یار زیباست .

و در «روجا» دیوان اشعار سازندرانی نیمایوشیج، هم:

'Tir mow sizza biyeo mén cu bairom	تیرموسیزه بیه و من چو بایرم
Lâl az zabun shî cesho xu	لال از زبون شی چشمو بایرم
Baymo kijâ-ye vero tu	بیمو کیجای ورتو بایرم
Dasmâl hâdemo hero, hero	دسمال هادمو هر ورتو بایرم

ترجمه :

سیزده تیرماه بیایدن چوب بگیرم

زیانم لال اگر در چشم خواب بگیرم
بیایم کنار دختر و اورابه رقص بگیرم
دستمال بدهم و خوراکی سوراکی بگیرم *

سیدانیم سیزدهم تیرماه روز جشن تیرگان است و شاید اینکه تنها
همین یک جشن این همه قرن دوام آورده ارتباط قضیه‌ی تیرگان باشد
با طبرستان. و این است آن داستان:

«روز سیزدهم آن روز تیر است و عیدی است تیرگان نام دارد
برای اتفاق دونام و برای این عید دو سبب است. یکی آن است که افراسیاب
چون بکشور ایران غلبه کرد و سنوچهر را در طبرستان در محاصره گرفت
سنوچهر از افراسیاب خواهش کرد که از کشور ایران باندازه پرتاب یک
تیر درخور باو بدهد و یکی از فرشتگان که نام او اسفندارمذ بود حاضر
شد و سنوچهر را امر کرد که تیر و کمان بگیرد باندازه‌ای که بسازنده آن
نشان داد چنانکه در کتاب اوستا ذکر شده و «ارش» را که سردی بادبانت
بود حاضر کردند و گفت که تو باید این تیر و کمان را بگیری و پرتاب
کنی وارش برپا خاست و برهنه شد و گفت: ای پادشاه وای مردم بدن
سرایه بینید که از هر زخمی و جراحتی و علتی سالم است و من یقین دارم که چون
با این کمان این تیر را بیندازم پاره پاره خواهم شد و خود را تلف خواهم نمود
ولی من خود را فدای شما کردم. سپس برهنه شد و بقوت و نیرویی که
خداوند باو داده بود کمان را تا بنا گوش خود کشید و خود پاره پاره شد
و خداوند با در امر کرد تیر او را از کوه رویان بردارد و باقصای خراسان،

* چنانکه در بیت اول این شعر آمده در گذشته جوانها در این شب چوبی می گرفتند
و بهم دیگر می زدند و می گفتند که این چوب در تمام آنسال مرض را از تن آنها دور خواهد
کرد. اما امروزه روز این کار دیگر مرسوم نیست.

که میان فرغانه و طبرستان است. پرتاب کند و این تیر در موقع فرود آمدن
بدرخت گردوی بلندی گرفت که درجهان از بزرگی مانند نداشت و برخی
گفته‌اند از محل پرتاب تیر تا آنجا که افتاد هزار فرسخ بود و سنوچهر و
افراسیاب بهمین مقدار زمین باهم صلح کردند و این قضیه در چنین روزی
بود و مردم آنرا عید گرفتند.

سنوچهر و ایرانیان را در این حصار کار سخت و دشوار شده بود
بقسمی که دیگر بآرد کردن گندم و پختن نان نمی رسیدند زیرا طول
می کشید و گندم و سیوه‌های کال را که هنوز نرسیده بود می پختند و بدینجهت
پختن سیوه و گندم در این روز رسم شده. و برخی گفته‌اند که روز پرتاب
کردن تیر این روز بوده که روز تیر می باشد که تیرگان کوچک است و روز
چهاردهم آن که شش روز است که تیرگان بزرگتر باشد و در این روز
خبر آوردند که تیر یکجا افتاده و در این روز مردم آلات طبخ و تنوره‌ها را
می شکستند، زیرا در این روز بوده که از افراسیاب رهایی یافتند و هر یک
بکار خود مشغول شدند.

و سبب دوم آنست (دهوفذیه) که معنای آن حفظ دنیا و حراست
است و فرمانروایی در آن و (دهقنه) که معنای آن عمارت دنیا و زراعت
و قسمت آن است باهم توأم اند که عمران دنیا و قوام عالم بدانهاست و فساد
عالم بدانها اصلاح می پذیرد و کتابت و مقترن باین دو می باشد اما
دهوفذیه از هوشنگ صادر شده و دهقنه را برادر او و یگرد رسم نموده
و نام این روز تیراست که عطار دارد باشد که ستاره نویسنده گان است و در
این روز بود که هوشنگ نام برادر خود را بزرگ گردانید و دهقنه را باو داد
و دهقنه و کتابت یک چیز است و این روز را از راه اجلال و اعظام عید

گردانیدند و در این روز هوشنگ مردم دنیا را امر کرد که لباس کتاب بپوشند و دهقانان را نیز بر همین کار امر کرد و از این روز ملوک و دهقانان و سوبدان و غیر ایشان این لباس را پوشیدند تا روزگار گشتاسب از راه اجلال کتابت و اعظام دهقانان این رسم باقی بود و در این روز ایرانیان غسل میکنند و سبب آن اینست که چون کیخسرو از جنگ با فراسیاب برگشت در این روز بناحیه ساوه عبور نمود و بکوهی که بساوه مشرف است بالا رفت و تنها خود او بدون هیچ یک از لشکریان بچشمه‌ای وارد شد و فرشته‌ای را دید و فی الفور سدهوش شد ولی این کار یار رسیدن بیژن پسر گودرز مصادف شد و قدری از آب چشمه بر روی کیخسرو ریخت و او را بسنگی تکیه داد و گفت ای پادشاه (ماندیش) و قریه العین را در آنجا ساخته و نام آنرا ماندیش گذاردند و کم کم تخفیف یافت و اندیش شد و رسم و اغتسال و شست و شوی پابین آب و دیگر آبهای عیون باقی و پایدار ماند و از راه تبرک اهل آمل در این روز بدریای خزر میروند و همه روز را آب بازی میکنند.» *

۱۰

فولکلور چند اعتقاد، چند ضرب المثل، دو تازی، دو تاقصه، دو تار وایت.

آمدنیامد Varo navaro:

کرس Kres ، انبوه بودن ساقه‌های گندم در یک نقطه سزرعه، آمد نیامد دارد. باید همانجا گوسفندی قربانی کرد و با همسایه‌ها خورد.

*

کشتن « پیت گیلی pitgili »، جغد، آمد نیامد دارد.

خوب و بد:

قشقیق Qashqit ، زاغچه، اگر در خانه‌ای بخواند، خوب است.

*

اگر دو تا گربه توی خانه دعوا کنند، بد است. توی آن خانه دعوا می‌شود.

*

سگ اگر جلو خانه‌ی کسی بایستد و پارس کند، بد است. یکی در آن خانه می‌میرد.

جغد اگر درخانه‌ای بخواند ، یکی در آن خانه می‌میرد .

*

آدم اگر در تاریکی گربه را بزند آواره می‌شود .

*

شکار اگر به آدم سلام کرد ، ایستاد و سرتکان داد . نباید آن را

زد ، و گرنه شکارچی می‌میرد .

*

خرک باجی Xarak Bâji ، سوسک زرد ، اگر به خانه‌ی کسی بیاید

مسافری از راه می‌رسد .

*

چای که می‌خورند اگر استکان‌ها دنبال هم ردیف شود ، مهمان می‌رسد .

*

آب روشنایی است . باید پشت سر مسافر آب پاشید تا سلامت

برگردد .

*

اگر شب چهارشنبه شیر گاو می‌دوشند باید توی ظرف شیر کمی

زغال انداخت و گرنه شیر گاو کم می‌شود .

*

وقت دوشیدن گوسفند نباید دست به آب رساند ، برکت شیر

از میان می‌رود .

*

برای اینکه زنی حامله شود باید پشم گربه و نخ هفت رنگ و گوشت

شکار را ببرد حمام و وقت بیرون آمدن بیندازد توی تون حمام .

چند ضرب‌المثل:

Basute jo vâsh darnayene.

از زمین سوخته علف نروید .

*

Shir- jula melk-e bâj navune .

ظرف شیر جای باج ملک را نمی‌گیرد .

*

Tirme agar kohne babe, carm pina nabune .

ترسه اگر کهنه هم بشود ، پینه‌ی چارتی نشود .

*

per kâyar kenno, pesar dahra dozne.

پدر کار می‌کند ، پسر داس می‌دزدد .

*

Xédâ agar hânde, varvare «jamârûn»-am hânde ,

Xédâ agar nânde tamum-e dasht-o biâbun-am nânde.

خدا اگر برساند گردنه‌ی «جمارون» هم می‌رساند ،

خدا اگر نرساند تمام دشت و بیابون هم نمی‌رساند .

*

Por batetan carm-e jurâb pusene.

زیاد دوشیدن کفش را پاره می‌کند .

*

Mofte mollâ gir bimu bâmshi kotar doâ xenno.

سلاهی مفت که گیر آمد بچه گر به هم دعا می خواند.

*

Garne hêz shuno sar-cishma ow xérne .

بزرگرمی رود از سر چشمه آب می خورد.

*

Qâter-e ja bapersino ti per kie , bote mi mâr mâdiune.

از قاطر پرسیدند پدرت کیست ، گفت مادرم مادیان است .

*

Xar-e dakerden gele-bâq, gene : jâne dele ni kangar.

خررا انداختند توی باغ گل گفت : جان دلم، کنگر.

*

Felânkase banerde spij noh man pi dârne.

شپش مرده فلانی نه من پیه دارد .

*

Tab - xoya koja malum vuna , magari ow kénén.

قوی کی معلوم میشود ، مگروقت آب تنی.

*

Sharta ke âyne , âyne, kapar katin-e gâyne.

شانس (بادشروطه ؟) که می آید، بوته کندهی درخت را ...

*

Pir-e divor-o tok dârne, pire mardiro lok.

دیوار کهنه را شمع نگه می دارد ، پیر سرد را شکم .

*

Bâlâye pamma gulika, pâyne sang-e ashkénne.

گلوله پنبه ای بالای، سنگ پاینی را می شکنند .

*

Baybazemay-e duq behtare naymazemay-e mâss-e.

دوغ زده شده بهتر از ماست زده است .

*

Gâlesh ke pir baveyo gug-vun vuno.

گاوچران که پیرشد گوساله بان می شود .

*

Xamir ke shél hâve loak am ow pas de.

خمیر که شل شد لاوک هم آب پس می دهد .

*

pere nasthan kal-e- per-e vene bontan a'jân.

پدر که نبود به شوهر مادر باید گفت آفاجان .

*

Har vaca yag duna, yâ xol vuno yâ divuna .

بچه ی یکی یه دونه ، یا خل میشه یاد یونه .

*

Asb-e lu baxerdan beytar-e az xar-e re.

از اسب زمین خوردن بهتر تا از خر .

*

Ling vâri nashune gohâl, sar vâri bur.

بایا به جوال نمی رفت با سرمی رود .

*

Tu ke anni xosh sohvati , tâ alân koja davi ?

تو که اتقدر خوش صحبتی، تا الان کجا بودی ؟

*

Tu age mardi shi sare kolâ-re qors dâr.

اگر مردی کلاه خودت را محکم نگه دار.

*

Te-re gotomo bero garm hâvâsh, nutomo bero kel-e dakéf.

گفتم برو گرم شو نگفتم بیفت تو اجاج .

*

Shi danneno vinni, mi sar taya vinni.

دندانهایت را نگاه می کنی و تهیه ی سرم را می بینی .

*

Körd-e vaxte kâro, körd-e sak gi dâro.

وقت کار چوپان است و ریدن سگ .

Shu burdo, shi tâza geni te-re mobârak.

شب تمام شد توتازه می گویی مبارک .

*

Tu age yoft dâshti, te hamre zami kil kordemo.

تو اگر جفت داشتی، با هات زمین را سخم می زدم .

*

Shy deh sar-e shol vosh , mardém-e deh e-re shi navosh.

شغال ده خود باش و شیر سردم نباش .

*

دوتا افسانه :

۱

گوینده: علی ناصری ۱۶ ساله.

بزی و گوساله ای و گوسفندی توی باغ مردی زلد گی می کردند .
 یکشب خواب دیدند فردا سی خواهند بکشندشان . فرار کردند و رفتند توی
 یک غار . دیدند شیر و پلنگ و گرگ دارند کمان پنبه می زنند .
 گوساله گفت « کمان رو بده کمکت کنم » و کمان را از شیر گرفت
 و بنا کرد پنبه زدن و خواندن « پوست شیر و پوست گرگ و پوست پلنگ ،
 پوستین سر شاه می شه ، می شه آی چه خوب می شه . »
 شیر ترسید و گفت « من برم بیرون ، کار دارم » فرار کرد و رفت .
 آنوقت گوسفند کمان را گرفت و گفت « پوست گرگ و پوست پلنگ ،
 پوستین سر شاه می شه ، می شه آی چه خوب می شه . »
 گرگم ترسید گفت « من میرم شیرو میارم » اونم فرار کرد و رفت .
 اون وقت بزی کمان را گرفت و گفت « پوست پلنگ پوستین سر شاه می شه ،
 می شه آی چه خوب می شه . » پلنگ هم فرار کرد و رفت .
 بز و گوساله و گوسفند گفتند حالا بر گردیم خانه مان .
 از آن طرف شیرو گرگ و پلنگ رفتند آن پایین دیدند یک شغال دارد سیاید .
 شغال گفت « کجا می رین ؟ » گرگ گفت « ما توی غار بودیم دیدیم یه گوسفند
 و یه گوساله و یه بز اومدند و کمونو از ما گرفتند و هی زدند و گفتند :
 پوست گرگ و پوست شیر و پوست پلنگ ، پوستین سر شاه می شه ، می شه
 آی چه خوب می شه ، ما هم فرار کردیم و داریم می ریم یه جا قایم بشیم . »

شغال گفت « اگه من اونارو بکشم چی بمن میدین؟ » شیر گفت
 « اگه گوساله رو بکشی من دلشو می خورم و باقیشومی دم به تو. »
 پلنگ گفت « اگر بزو بکشی من جگرشو می خورم و باقیشو
 می دم به تو. »
 گرگ گفت « اگه گوسفندو بکشی من دنبه شومی خورم و باقیشو
 می دم به تو. »

هرسه آمدند سر یک راه و دیدند بز و گوسفند و گوساله دارند می آیند .
 آنها تا چشمشان به اینها افتاد رفتند بالای یک درخت . بز رفت نوک
 درخت ، گوسفند رفت نصفه هاش و گوساله رفت نوک شاخه نشست .
 شیر و گرگ و پلنگ و شغال آمدند زیر درخت . گوساله از ترس
 افتاد پایین و آمد روی سرشغال . کمرشغال شکست . بز از آن بالا گفت
 « نگرش دار تا من بیام . »
 گرگ و پلنگ و شیر ترسیدند و فرار کردند . شغال هم زور زور کی از
 دست گوساله فرار کرد .
 آن وقت بز و گوسفند آمدند پایین و با گوساله رفتند خانه ی خودشان

۲

مؤلف: اسماعیل جمشیدی ۱۵ ساله
 یه عروس بود قشنگ . پلنگ عاشقش شد . عروس یکشب رفت
 لب رودخونه لباس بشوره ، پلنگ از پشت سر آمد و گرفت و انداختش
 روی کول و برد به لانه اش . پیرهن میرهنشو در آورد و لختش کرد و مثل
 یکمرد با هاش خوابید . عروس ترسید و نزدیک بود بمیره .

I

Osuni

Addâ béz veo addâ gug, addâ gusand, addâ
 mardi-e bâqe la daveno. Show xow badino fardâ veno
 veshuno bakushén , ferâr hâkerdeno burdeno addâ
 telâr-e dela . Badino addâ shir- o addâ palang-o addâ
 verg, dâreno pamma-kamun zanneno.

Gug boto kamun-o hâdâ mén te-re komak hâk-
 onom . Kamun-o shir-e jâ hâyto banâ hakerdo pamma
 bazuan . Un vax boto « Shir-e puss-o verg-e puss-o
 palang-e pus , shâhe sar pussin vuno , ây vuno , ci xor
 vuno. »

Shir batersi-o boto « Man burom dirgo , kor dârho . »
 Ferâr hâkerd-o burdo . Un vax gusan kamun-o hayto
 geteno « Verg-e puss-o palange puss , shâh-e sar
 pussin vuno , âi vuno ci xor vuno . »

Vergam batersio geteno « Man shumo shire ormo. »
 viam ferâr hâkerdo burdo. Un vax gusan kamuno hâyto
 geteno « Palang-e puss, shâh-e sar pussin vuno, âi vuno ,
 ci xor vuno . » vi am ferâr hâkerdo burdo .

Béz-o gug-o gusan geteno burim shi xena .

Shir-o verg-o palang burdeno unpoyni badino
 addâ shâl dareno . Shâl boto : kéjâ shunnenni? Verg
 boto « amâ addâ talâre dela davemi badimi addâ shele
 gusand -o addâ shele gug-o addâ shele béz bimuno
 amâ jân kamun-o hâyteno hây zanneno hây geteno:
 verge... amâ ferâr hâkerdemo deshumi adâ jâ qâyem
 hâvâshim . »

پلنگ روزها میرفت شکار و گوشت می آورد چال میکرد تا بیوسد
و اون وقت می داد زن می خورد. نمیدونم چطوری شد که زن چند ماه
بعد دوتا بچه آورد. نصفه شان آدم نصفه شان پلنگ.
یک روز یک شکارچی دید که از توی غار صدای آدم می آدرفت بالای
غارو گفت «انسی، جنی، کی هستی؟»
زن گفت «دایی، برادر! طنابتو بنداز پایین منو بالا بکش.»
مرد کشیدش بالا و زنو دوش گرفت و برد خانه شان. توی خانه
زنونشناختن. زن گریه کرد و سر نوشتشو گفت. اون وقت شناختنش، همچین
شده بود عین یه درنده سیاه. بردنش حموم و شد مثل اولش قشنگ.
آوردنش خونه و قایمش کردن که نبادا پلنگ بیاد بکشتش.
پلنگ آمد به لانه ش دید بچه ش گریه میکنه و زنش نیست. اومد
خونه ی زنه. پلنگ خواست در سرو بشکنه بیاد تو، نتونست. انقدر
نعره کشید و گریه کرد تا طرفهای صبح سرد.

Shâl boto «Age man veshano bakushom ci mane denenin?». Shir boto «Age gug-e bakushi man vi del-o xérmo uyanne-re demo te-re.»

Palang boto «Age béz-o bakushi man vi jigar-o xermo uyanne-re demo te-re.»

Verg boto «Age gusand-o bakushi man vi demma-re xérmo uyanni-re demo te-re.»

Ushan bimuno addâ râhe sar badino béz-o gusand-o gug dâeneno , veshânâ badino burdeno addâ dâhâr-e sar. Béz burdo dâhâre tók, gusand burdo nesfe kamara, gug burdo dame shâxaye sar.

Shir - o verg-o palang- o shâl bimuno dâhâr-e bén . Gug az tars jir kete bimushâle sar. Shâle kamar beshkesso. Béz un bâlá boto «Vi pare dâr tâ mén biem.»

Verg - o palang- o shir batersino ferâr haker-deno. Shâl-am zurzuraki vi bun dar burdo .

Un vax béz-o gusand jir bimuno gug-e hamrá burdeno shi xena.

2

Addâ arus va qashang . Palang vi âshux háva . Arus addâ shu burdo haráz- e lu juma bashura palang domâl sar ve- ra mosno angenni shi dush varno ku , shi kli . Vi juma - mume re dar urno ve-ro luxt kenno addi mardi jur vi hamrá fesno . Arus batersio nazik va bamira .

Palang ruz sheo eshkâr awro câl kerdo tâ bapisa , un vax hadâ un zan baxre . Nâmmo ceti hova can mow diar du , tâ vaca dâr hova . Vi nesfe tana âdam, nesfe tana palang.

Addâ ruz, addâ eshkârci vinno addâ kore la âdame vung dena. Burdo kore var geto «Ënsi, jensi kiy ?»

Zano boto « Dây, barâr shi rasan jir angen, mane lu bakesh . »

Mardi vere lu kashne vere dush girne varne vi xena . Xena vere nashnâsenno , arus berma kenno shi sarnevshte geño . Unvax ve re eshnâsenno. Vi hati bowa sio ba'u , ve re varnene hamum aine avale jur qashang vuno .

Vere urneno xena , ve re jow deneno , navâdâ palang bia vishune bakûshe .

Palang eno shi kli var vinno vi vace pila berma kenneno . Vimo vi zanâ danio, ayno un zanâye xena . Palang eno dar maro bakenne dela bure nattana , anny na'ra keshno , berma kerdo tâ savây bamurdo .

دوتا روایت از کدخد:

گالشی آمده بود محل، پیش ارباب، که خراج بدهد. سرشام ارباب دستی به صورتش می کشد و می گوید ریشهام می ریزد . گالش می گوید: « ارباب، اسسال سال پشم نیست ، ما یه سگ داشتیم گل باقلائی پاک دسش ریخت . »

«Arbâb,amsâl mi sâl niya,amâ addâ sag dâshsemi kâlaci, vi dum pâk bakelesse.»

*

گالشی آمده بود محل، پیش ارباب، که خراج بدهد. ارباب سر سفره سبزی خوردن، می خورد. گالش به «گوسفند سرا» که برگشت گفت: «برادر، ارباب سرنهار برگ درخت می خورد.»

«Arbâb ,berâr ! nâhâri sar corda xérdo»

*

دوتا بازی:

بازی Kow می گویند و بیشتر بازیهاشان باچوب است. zuzu kow همان الک دولک است و متداول ترین بازی . «اوستای « بازی را Gate mardi می گویند ، بمعنی سرد بزرگ . برای تعیین نوبت بازی، یا انتخاب نفر اول، Dast -o -mis می کنند . یکی می رود در فاصله ای دور ، مثلا روی تپه ، پشت به بازی کنهاسی ایستد و دستهایش را بلند می کند، یکی مشت کرده Mis، و دیگری باز. دوتا اوستای بازی یکی را انتخاب می کنند و آنگاه فریاد می زنند و آنکه روی تپه

* برگ سبز درخت که کاو خورد .

ایستاده یکدستش را پائین می آورد. اگر شمت را پائین آورد دسته ای که اوستاش شمت را انتخاب کرده بازی را شروع می کند.

گذشته از چوب بازی، بازیهای دیگری هم هست. باطناب و توپ.

Kayyk okow: بازی کنها، از چهار تا بیست نفر، دو دسته می شوند.

اوستای دسته ای که باخته است سرطنابی، نه چندان بلند، راسی گیرد و بقیه سردیگرش را. دسته ای دیگر جلو می آیند و می خواهند به کول اینها بپرند اما «اوستا» با سرطناب و لگد می زندشان، تا آنجا که طناب می رسد. اگر طناب یالگداوستا به یکی از آنها بخورد بازی عوض می شود.

Tab kow: بازی توپ: بازی کنها دو دسته می شوند. دسته ای که

شروع بازی با آنهاست چوب را دارند، که دست اوستاست، دسته ای دیگر توپ را. توپ اغلب گلوله نخ است. سنگی یا درختی و علامتی هم قبل تعیین

شده است. آنکه چوب دستش است می گوید: Tab hâde، توپ بده،

توپ را که انداختند هوا، چوبدار باید بدود بزند زیر توپ و در فاصله ای که توپ در هواست بدود طرف محل تعیین شده. اگر توپ افتاد

دست بازی کنهای طرف دیگر و آنها چوبدار را در فاصله ای محل شروع

بازی تا علامت زدند، بازی عوض می شود و گرنه همچنان ادامه می یابد

و هر چند بار چوبداری بین بازی کنهای آن دسته عوض می شود.

۱۱

دو شاعر: نیما. امیر پازواری

« بر سر کوههای > کباچین >
نقطه ای سوخت در بیکر دود،
طفل بی تابی آمد به دنیا ... >
از: افسانه

همه نیما را می شناختند و به نیکی از او یاد می کردند. نه اینکه تظاهر کنند، دوستش داشتند. حتی قهوهچی های سر راه. هر وقت می آمد یوش، دست کم سالی یکی دو بار، گذشته از رسیدگی به حساب و کتاب چند پارچه زمین مختصرش سرش گرم کار خودش بود و شکار و گشت و گذارش. و تا به یوش نیاسده باشی و آن گردنه های باریک و دره ای سبز و سه های صبحگاهی فراز دره و کوه رانندیده باشی مشکل هوای شعر نیما را خواهی یافت. و اینکه نیما چگونه اغلب حدیث نفس کرده است.

یوش که بود دهاتی ها اغلب در دلدشان را سی آورند پیش او، او هم سفارشی و توصیه ای و گره گشادنی. دیدیم که حتی آمدند و از او کمک خواستند که مسجدی از نو برایشان بسازد و او چنین کرد و خود تا به آخر سرپرستش بود و دلسوزش. پیش سلای ده که اسم نیما را آوردم چشمش را اشک پر کرد. بلند شد رفت از لای کتابهاش کاغذی در آورد و دادستم: که «این یادگار را از او دارم هفت سال پیش دو بیت مرثیه داشتم از نیما خان تقاضا کردم دنباله اش را بسازد و او هم ساخت:

اگر صبح قیامت را شبی هست ، امشب است آن شب
 طیب از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب
 برادر جان تو سر بردار از خواب و تماشا کن
 که زینب بی تو چون در ذکر یارب یارب است امشب
 جهان پر انقلاب و من غریب این دشت پر وحشت
 تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب
 سرت مهمان خولی و تنت با کاروان همدم
 مرا با هر دو اندر دل هزاران مطلب است امشب
 صبا از من به زهرا گویا شام غریبان بین
 که گریان دیده ی دشمن به حال زینب است امشب»

این دو بیتی ها را هم آقای امیر اشرف اسفندیاری به یاد داشت :

نوئی حشمت، نوئی سالار بمرده، Nui heshmat, Nui sâlâr bamerde
 نوئی سرور، نوئی کامکار بمرده، « Nui sarvar, Nui kâmkâr
 وها رویو، اسه ی وها بمرده ، « Vahâr vayo, ameye vahâr
 مرد سردونه روزگار بمرده. « Marde mardunc ruzegâr

ترجمه :

نوری حشمت، نوری سالار، سرده است،
 نوری سرور، نوری کامکار، سرده است،
 بهار بود، بهار ما سرده است.
 مرد سردان روزگار، سرده است.

*

من کاچور سرخ جو مه تلی مه Mân kacvare sérxe juma tali-mo
 من گدایون خورشه چاشنی مه Man gedâyune xéréshe casheni- mo
 فصل وها رون بلبلون کلی مه Fasle vâharun bolbolune kéli-mo
 فصل زسسون تش سر تلی مه Fasle zemessun tashe sare tali-mo
 ترجمه :

من تیغ سرخ پیراهن داسنه ی کوهم
 من چاشنی خورش گدایانم
 فصل بهار آشیانه ی بلبلانم
 فصل زمستان من تیغ سر آتشم .

*

شاعر محلی، آقای رمضان جمشیدی، که تابستانها رادر یوش است این «شعر» را سال سرگ نیما گفته است. وقتی بیجا پیش گفتم شعر فارسی گفتن اولطفی ندارد سخت دلخور شد و دیگر شعرهای محلیش را، که سی گفت دارم، نشانم نداد.

نویهار آمد و نسودمیده

لاله در دشت پهناور یوش
کوه و صحرا بتن کرده از نو
از گل و لاله و سبزه روپوش
در هوای لطیف بهاری
با بل از عشق گل ناله دارد
دامن و دشت صحرای «کهریز»

صدهزاران گل و لاله دارد .
ای نسیم سحر خیز «کهریز»
بر سر خاک نیما گذر کن
گو به آن نغمه ساز «فسانه»
خیز بر زادگاهت نظر کن
یکطرف ناله‌ی کبک کهسار
در چمنزارهای «ولی سنگ»
یک طرف ناله‌ی نی زچوپان
میرسیدت بگوش از «بن سنگ»
یکدمی سر بر آر از بن خاک
اسب خوش رنگ خود زین و بر کن
در رکاب طلائی بنه پا
سوی «کهریز» و یوش سفر کن
کوه و صحرا، گل و لاله‌ی یوش
انتظار تو دارد سفر کن
انتظار از تو دارد همه دشت صحرا
تنگهی «ماخولا» را نظر کن

آرزو دارد این کوه و صحرا

باز بیند همان ماجرا را:
در دل خود ببیند به هر صبح
شاعر ، آن گوهر پرینها را .

۲

چوپانها روی کوه، رعیتها توی صحرا و بچه ها توی ده، مثل همه جای
مازندران ، شعرهای امیری را می خوانند، و چه پرسوز. حتی شنیدم توی
تعمریه ای هم که چوپانی مطرح است* امیری می خوانند، یعنی اختصاصی ترین
آواز چوپانهای این حوالی را . شعرهای امیر دوبیتی هایست ، بیشتر
عاشقانه و گاه در ستایش اولاد علی ع از سراینده ای ناشناس که دارد
بصورت افسانه ای درسی آید . مثل دوبیتی هاوزندگی فایز دشتستانی ،
در جنوب . و مثل همو هر کس چیزی ساخته و به پای او بسته و
تغییری در شعر او داده است. و شعرها از سینه به سینه رسیده و
کسی هم نبوده که بیاید دفتری از او ترتیب دهد* * و شعرهای الحاقی رابه
نحوی کنار بگذارد و نقدی در کارش کند . همین را از اوسمی دانند که اسمش
امیری پازواری است و اهل «امیر کلا» و گویا بازماندگانی نیز در آن حوالی
دارد . سالهای تولد و مرگش معلوم نیست اما از روی یکی دوتا از

* طفلان مسلم.

** آقای رضاشایان در مجله‌ی «نبرد زندگی» شماره‌های او ه سال اول اشاره ای
می دهد که دفتر مختصری از امیر توسط برنهارد دارن با کمک میرزا شفیع مازندرانی
جمع آوری شد و به سال ۱۸۶۰ در پترزبورغ به چاپ رسید که نسخی سخت محدود
دارد. و در باب ضبط چند شعر امیر در گوشه و کنار حرفهایی دارد خواندنی.

شعرهاش می شود فهمید که معاصر شاه عباس صفوی (سلطنت ۹۹۶ - ۱۰۳۸) بوده است . به استناد این شعر مثلاً ، اگر از امیر باشد :

Shâhân-e shâh Ashraf jâ basâte	شاهان شاه اشرف جاساته
Setun besetun qers-e talâ basâte	ستون بستون قرص طلا بساته
Sange marmar adinakâ basâte	سنگ مرمر آدینه کا بساته
Falak dakete karvonsarâ basâte.	فلک داکته کاروانسرای بساته

ترجمه :

شاهان شاه، اشرف* را ساخت
ستون به ستون قرص طلا ساخت
کاخ از سنگ مرمر ساخت
کاروانسرای سربفلک برده ساخت .

از صد و چند تا دویتی که نوشتم، وی شک خیلی هاش از امیر است ، اینطور برمی آید که زندگی داشته سخت پرنشیب و فراز و عشقی سخت پرشور . اما گاه عرفان و مذهب هم هست ، که بی شک مال زمان فرسودگیست . این چند نمونه از شعرهای امیر است :

Bolbol mickâ nasro man té barârme	بلبل می چکانسرو من ته برارمه
Man ham mesle té âsheqe biqarârme	منهم مثل تو عاشق بی قرارمه
Shish mâh zemessun man gole entezarme	شیش ماه زمسون من گل انتظارمه
Avvale bâhâr gol darbimu man lalme	اول بهار گل در بیمو من لالمه

* اشرف یا اشرف البلاد، به شهر امروزی است که می گویند از بناهای دوره صفوی است و از عهد شاه عباس بناهای فراوان در آن باقی است .

ترجمه :

بلبل نخوان من برادرتم
منهم مثل تو عاشق بی قرارم
شش ماه زمستان در انتظار گلم
اول بهار که گل درسی آید ، من لالم

Tappe sar sare nârenj dâr, xejire	تپه سر سره نارنج دار، خجیره
Nârenj - vâhâr gerdan-e yâr , xejire	نارنج و اهار گردن یار ، خجیره
Spi sâq -o- ling, kahu shalvâr, xejire	اسپی ساق و لینگ، کاهوشلوار، خجیره
Kashe baxetan , fasle vâhâr, xejire	کشه بختن فصل و اهار، خجیره .

ترجمه :

درخت نارنج خانه ی روی تپه، زیباست
گردنبند بهار نارنج گردن یار زیباست
ساق و لینگ سفید باشلوار کبود، زیباست
بغل خوابی در فصل بهار، زیباست .

Kuk ci xeshe avvale vâhâr benâle	کوک چی خشه اول و اهار بناله
Tikâ ci xeshe mâhe câhâr benâle	تیکاچی خشه ماه چاهار بناله
Gug-zâ ci xeshe berâye mâr benâle	گوگ زاچی خشه برای مار بناله
Javun ci xeshe berâye yâr benâle	جوون چی خشه برای یار بناله

ترجمه :

کبک چه خوش است اول بهار بناله
تو کا چه خوش است در ماه چهار بناله
گوساله چه خوش است برای مادر بناله
جوون چه خوش است برای یار بناله .

Xayli xéshe ruz baito bârun , خیلی خوشه روز بیتوبارون،
 Xayli nare shir baïmo zire pârun , خیلی نرشیر بیموزیر پالون،
 Xayli bi kafen bamerden mâl dârun, خیلی بی کفن بمردن مال دارون،
 Kâri denyâ hamin -e ay yârun . کار دنیا همینه ای یارون !

ترجمه :

چه روزهایی خوش ، بارانی شد،
 چه شیرانی نر ، به زیر بار آمدند ،
 چه بسیار مالداران ، بی کفن مردند،
 کار دنیا همین است ، رفقا !

*

۱۲

واژه نامه . صرف چند فعل . چند نکته‌ی دستوری

بحث در باره‌ی ریشه‌ی واژه‌ها و این زبان ، یالهیجه، نه در مجال
 این دفتر است و نه در حد این قلم . همان حدیث « من لا یدرك كله
 لا یترك كله » و همین واژه‌ها که می‌بینید . با پرس و جوئی از چند تن .
 در نوشتن این واژه‌ها، و نیز در همه جای این کتاب، این نشانه‌ها به کار
 رفته است:

اِ کوتاه = اِ' (زیر) e = ا (زیر) a = آ (مثل آ، جان) = آ' = اِ
 ا' کوتاه = ا' (پیش) o = یا = ی = ای کشیده (مثل پاییز) = آ' ای = اِ
 ژ = ج = ج = گ = گ = غ = ق = ق = خ = خ = چ = ج = c
 و بقیه همان نشانه‌های آشنا .

sclak	د (دوساله)
kâvi	د (سه ساله)
béz	بز
gat	بزرگ
pish-qâb	بشقاب
	بلندی ساخته شده از سنگ و کلوخ
cakâd	درواه
kapar	بوته
vahâr	بهار
fég	بید (درخت)
spi-fég	سپید بید
sio-fég	سیاه بید
bamshi-fég	گره بید
bel	بیل
vini	بینی
پ	
ling	پا
urusi	پاپوش
jert	پاره
qöb	پاشنه (پا)
kér	پاشنه (در)
jir	پائین
poîz	پاییز
bapte	پخته
pir	پدر
peshilik	پروانه

ب	
vow	باد
	باد سردی که از طرف دریا و
lo-vow	شمال می آید
	باد گرمی که از طرف جنوب
kau-vow	می وزد
carxe - vow	گرد باد
voresh	باران
shelâp	باران درشت
kow	بازی
low	بالا
bum	بام
cola	بچه (آدم)
mul	بچه‌ی حرامزاده
kela	بچه‌ی خرس و خوک
bâmshi-kétar	بچه گربه
sag-kétgo	بچه سگ
bad	بد
barör	برادر
pirvary brör	برادر ناتنی (پدری)
mâr < < >	> (مادری)
barör zow	برادر زاده
varf	برف
valg	برگ
duna	برنج
burim	برویم
varkâ	بره (یکساله)

iftâva	آفتابه
varo-navaro	آمدنیامد
diyârdan	آوردن
neh	ابر
sio--meh	ابر سیاه و باران آور
	ابرهای درشت که از سر گردنه می آیند
lu-meh	وهوارا خنک می کنند
belfa	ابرو
kalâci	ابلق (رنگ)
kola	اجاق
kala-sang	سنگهای دور اجاق
guros	ارزن
asb	اسب
asb-e zin	اسب سواری
oloxi	اسب وحشی (ابلخی)
hassexo	استخوان
num	اسم
osuni	افسانه
amshu	امشب
angis	انگشت
angushtar	انگشتر
hayn	این
haynjâ	اینجا
anni	اینقدر
ayvun	ایوان

آ	
ow	آب
baxérdan - ow	آب آشامیدن
bac - ow	آب خنک
ow - vozi	آب تنی
zeg	آب دماغ
filik	آب دهان
tox - ow	آب کمر
kaceles	آب گردان چوبی
tash	آتش
owestan	آبستن
âfla	آبله
ârt	آرد
qorofak	آروغ
âsiow	آسیاب
âsiow-vun	آسیابان
dirgâ-âsiow	اتاقک بیرون آسیاب
dela-âsiow	اتاقک توی آسیاب
col	چرخ آسیاب
perra	پره آسیاب
dassang	آسیاب دستی
sar-sang	سنگ رویی
bén-e sang	سنگ زیری
	آغوز (شیر بعد از زایمان و به
shey	فرانسه (colostrum)
âftöb	آفتاب

felun	فلان	spij	شپش
axlowt	فلفل	hammâz	شريك
sharbowz	فته گز	bal	شعله
fenduqa	فتدق	bctin	شکم
		rigvozi	شن. معالجه باشن (در بادرد)
		shi	شوهر
qavâ	قبا	kale per	شوهر مادر (ناپدری)
col	قبر		صن
qabressun	قبرستان	vung	صدا (آدم)
tirang	قر قاول	comol	صدا (گرگ و سگ)
sej	قره قورت	cener	صدا (گااو و خوک)
qelf	قفل		ط
xejiak	قلقلک	derâzi	طول (درازا)
vag	قورباغه	ké lom	طویل
			ع
kowr	کار	majji	عدس
kâyyar	کارگر	goshâdi	عرض
jom	کاسه (جام)	owros	عروس
körk	کبک	penemowz	عصر (غروب)
fâre	جوجه کبک	jushi	عصبانی
sorenj	کبک دری	eshnofa	عطسه
kotar	کبوتر	vâshe	عقاب
kaud	کبود (رنگ)	jul	عمیق
val	کج		ف
kal	کچل	sow	فریاد
kaloc	کلاغ (حرام گوشت)		

bangâ	سد (آب)	harâz	رود
setâra	ستاره	mârme ruz	روز اول ماه
	ستار هفت	rushan	روشن
kashti neshun	برادران	fingili	ریزه
rushanak	ستاره‌ی زهره	rasan	ریسمان
kel kel	سرفه		ز
serfa	سفره	bazâ zén	زائو
éspi	سفید	kashqit	زاغچه
pella	سکو	zinni	زانو
sak	سگ	zevun	زبان
sang	سنگ	zamessun	زمستان
kala sang	سنگ دور اجاق	zamin	زمین
cicer	سنگ دور چشمه	sahrâ	زمین زراعتی کنار رودخانه
kor	سنگهای تیز و رقه رقه‌ی کوه	verow	زمین زراعتی کنار تپه و ماهور
darezen	سوزن		زمینی که یکسال کاشته اند و سال بعد نمی کارندش
tésén bau	سوسک	kâl zamin	بعد نمی کارندش
xarak boji	سوسک زرد	cok	زمینی که سیل شسته و برده
sif	سیب	kanneki	زنبور
ser	سیر (عکس گرسنه)	asel mâhowz	زنبور عسل
	شی	por	زیاد
shâxa	شاخه	gandeno	زیگیل
késh	شاش		صی
shom	شام	bozura	ساقه (کندم و جو)
dush	شانه (کتف)	nesem	سایه
shu	شب	zamil	سبذ
hasowr	شب‌نم		

kotkote	نردبان / کاک	nana	مادر بزرگ
terra	نرده	mow	ماده / ما
arâsht	نفرین . ناسزا	mâhr	مار
tök	نوک (سرچیژی)	sheykela	مایه پنیر
tik	نوک (منقار)	ânîza	مایه ماست
	و	kalesen	مترسک . آدم بی اراده
vija	وجب	mardi	مرد . شوهر
armâh	ورم	kérk	مرغ
	ورم کرده . قیافه‌ی	mija	مژه / محبت
armâh hâkerde	گرفته	mis	مشت
	ه	kur mâhowz	مگس
hâvang	هاون	mén	من
hassa	هسته	qase	من (۴۴ سر)
zardak	هو بیج	mi	مو . پشم
havow	هوا	gal	موش
saliko	هوا کش	mejela	مورچه / ملیم
hayma	هیزم	cok-c me	مه (به کسر اول)
	ی	mow gusm	میش
			ن
yak	یاک	num	نام . اسم
addâ	یکی	nishtök	ناودان
vinja	یونجه	tow	نخ . تاب
		kal	نر . بز نر

gug	گوساله	کلاغ نوک قرمز (حلال)	
tarne gug	گوساله تازه‌زا	kâshyar	گوشت
domes	گوساله دوساله	capi	کندو
somes	گوساله سه‌ساله	kéta	کوتاه
gug-vun	گوساله بان	yâ	کوچه
gusand	گوسفند	gal-yâ	کوچه باریک (دم موشی)
lowsh	گوسفند مرده	reshva	کود
gushti	گوسفند کشته شده	kuza	کوزه
gi	گه	king	کون . ته
gij	گیج	ku	کوه
	ل	jol	کهنه . پلاسی که زیرین
keli	لانه	calak	اندازند
loak	لاوک		آلت مردی
lowk-pesht	لاک پشت . کرز		گ
lusha	لب	gow	گاو
raxt	لباس	varzo.frâm	گاونر
dim	لب	zâyj	گاو ماده
yék pahlû	لجیاز / یک کس	bâmshi	گریه
dohoj	لحاف	âquz	کردو
pid	لوچ	vashno	گرسنه
	م	verg	گرگ
amow	ما	berma	گریه
xesh	ماج . بوسه	gel	گل (گیاه)
mowr	مادر	til	گل (آب و خاک)
		tiptâboli	گل باقلایی (رنگ)
		hamru	کلابی
		kazdum	کلابی جنگلی

صرف چند فعل :

داشتن dâshtén

دارم	dârmo	داریم	dârmi
داری	dârni	دارید	dârnin
دارد	dârno	دارند	dârnenno

داشتم	dâshtemo	داشتیم	dâshtimi
داشتی	dâs z	داشتید	dâshteni
داشت	dâsh	داشتند	dâshteno

دار d r

زدن bazuan

می‌زنم	zammo	می‌زنیم	zammi
می‌زنی	zanni	می‌زنید	zannin
می‌زند	zanno	می‌زنند	zanneno

زدم	bazumo	زدیم	bazumi
زدی	bzauî	زدید	bazuni
زد	bazuo	زدند	bazuno

بزن bazen

چند نکته‌ی دستوری:

علامت جمع اون un یا آن ân است :

درختها dâhârun زنانه zenâkân

*

علامت نسبت بیچ zâ است :

بیوشی yushij اوزی ozij

*

صفت پیش از موصوف می‌آید و مضاف الیه مقدم است بر مضاف :

چشم سیاه sio cesh زن احمد Ahmade zan

*

ضمایر فاعلی :

من mén ما amow

تو tu شما shomow

او vi ایشان veshön

۱۰۰



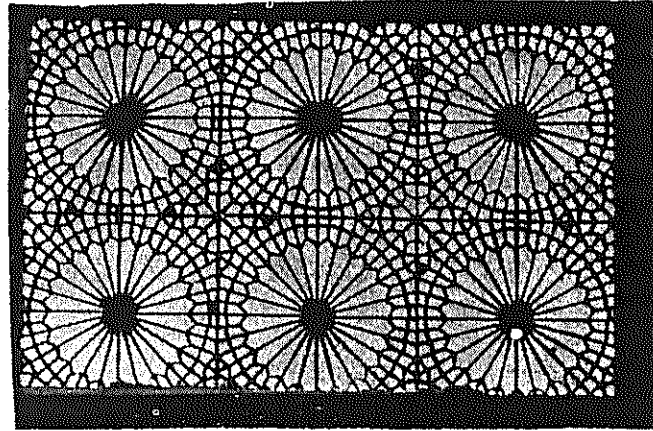
منظره‌ی عمومی ده.

ص ۱۰

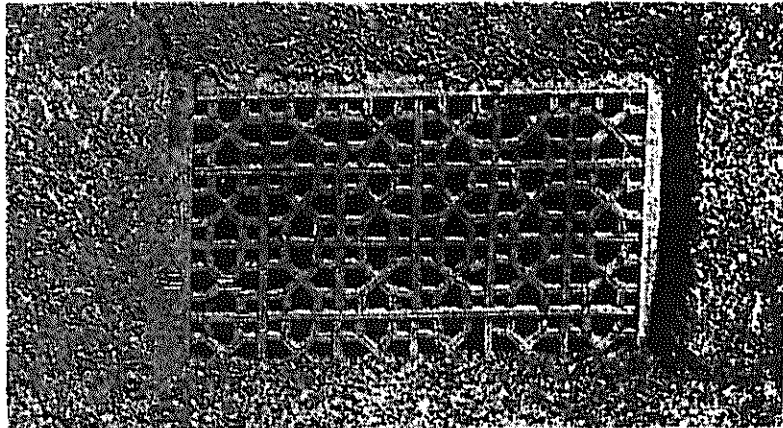
www.tabarestan.info
تبرستان



یکی از خانه‌های ده. ص ۱۱



پنجره‌ای زیتنی در همان خانه.

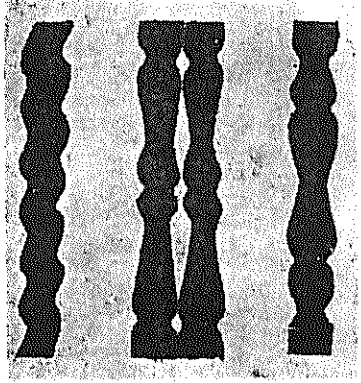


ودودکشی روی بام آن .



پناهگاه « پردرد کوهستان »
خانه‌ی نیما ، پشتش مسجد لاله‌وی.
ص ۸۵ و ۸۶

www.tabarestan
نیرستان



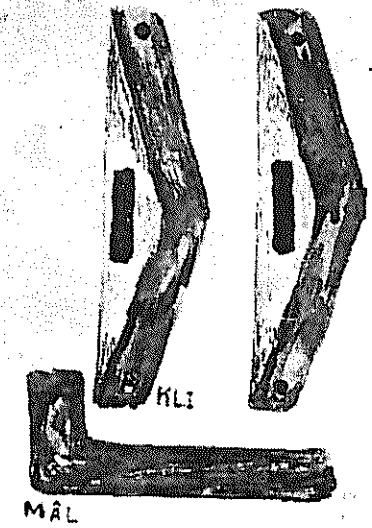
نردهها

وتیر کهاهم، زینت
خانههاست.

ص ۱۲



SHIR SAR

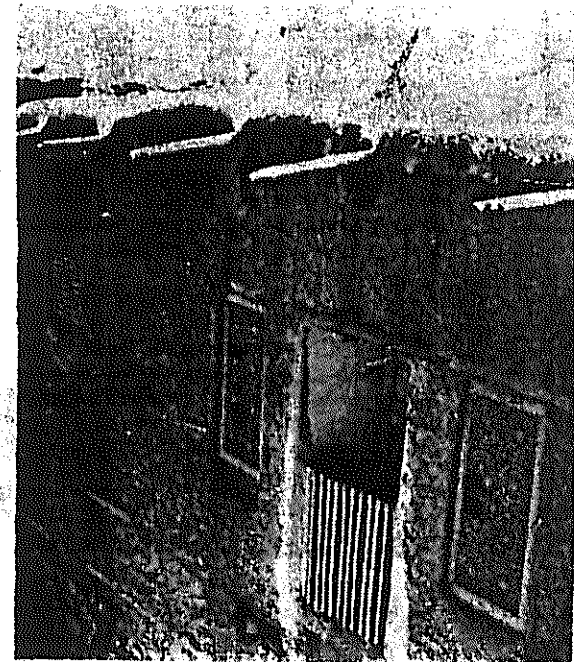


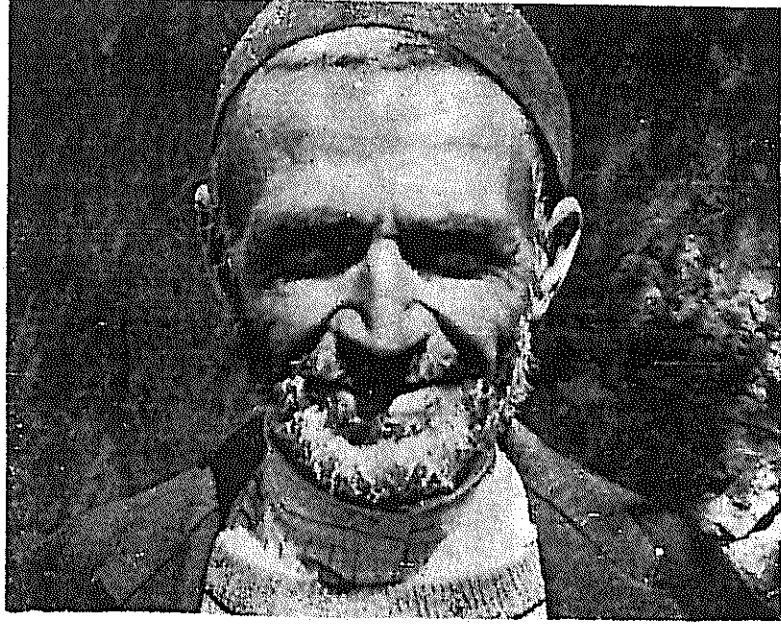
کلید و قفل چوبی درها.



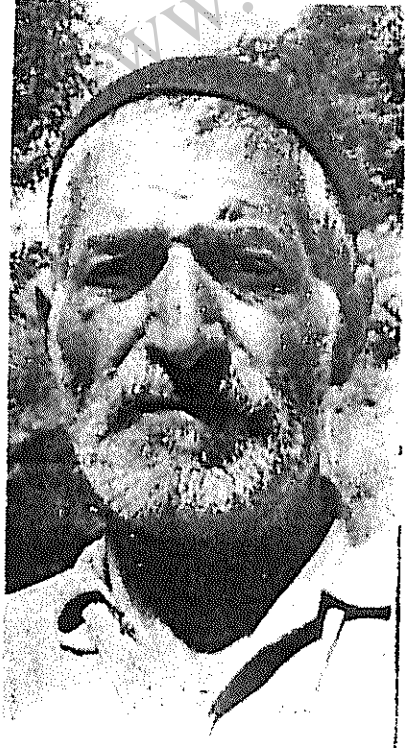
توی هر خانه دست کم یک پنجره‌ی چوبی بر نقش هست به اسم «دریچه».

ص ۱۲

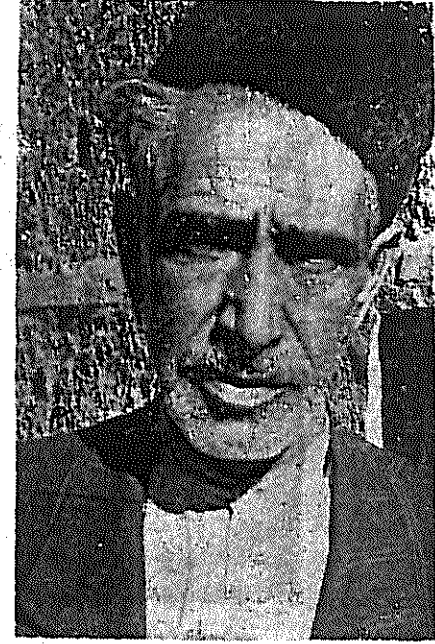




شهیدی جعفر جمشیدی از مظلوم خوانهای معروف تعزیه خوانیهای
یوش است .
ص ۶۱



شهیدی اسدالله چارپادار وپیک ده .



کدخدای ده که ...
ص ۲۲



www.tabarestan.info



پیرمردها، نه. همان لباس را دارند و همان رسم و راه را و همان نجابت را.
 اینجا نشسته اند به رفخستگی. چیتی دود کنند و چند تا چای بالا بیندازند و باز
 رونند سراغ گاونر. مرده شور نفر دوم است از سمت چپ. ص ۱۶

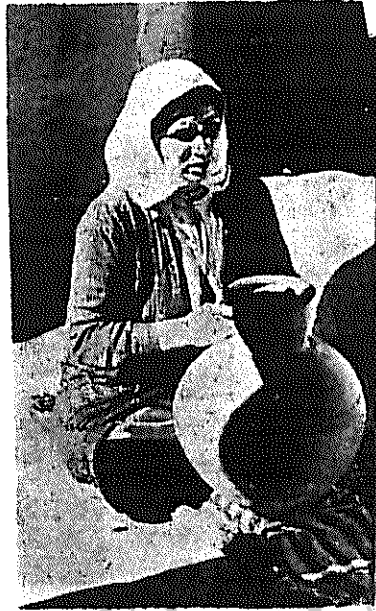


«شهرزدگی» از سرو
 رویشان می بارد. ص ۱۰
 علی ناصری.

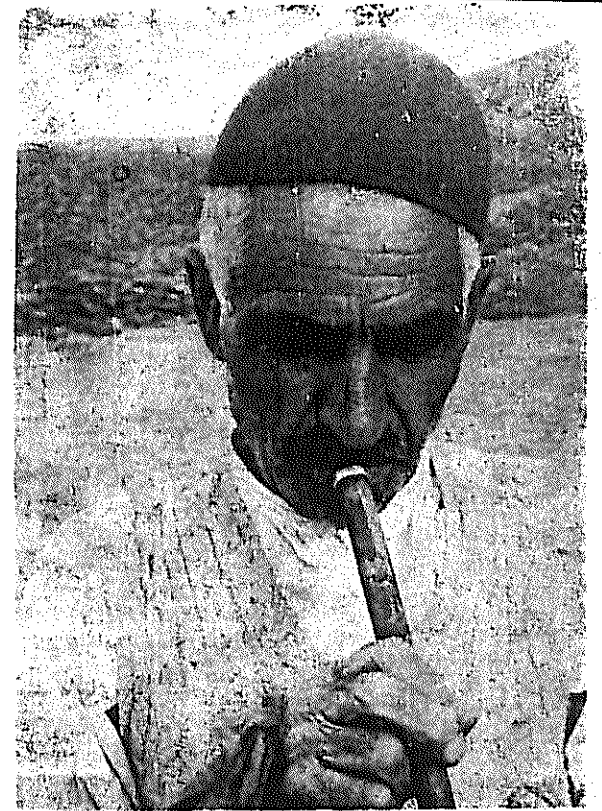


واسماعیل جمشیدی.





توی «دوشان» باید کره گرفت .

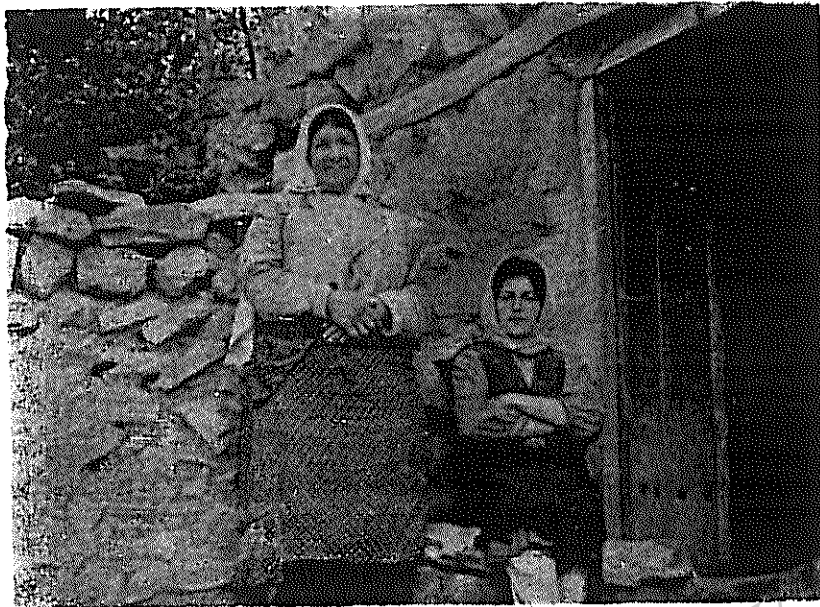


اوستا ابول جمشیدی . هم نجار است
وهم یکپا برزگر .



وسوخت زمستان را باید درتایستان مالید بروی بام .





سلیمه ، مادر آسیابان که خودش کلی آسیابان است ،
همراه عرووش جلوی در گاهی آسیاب . ص ۳۰



صبح خانه می‌ساخت ...



باقلا و مغز هسته و گندم مختصر را با «دس سنگ» آرد می‌کنند.
ص ۴۳



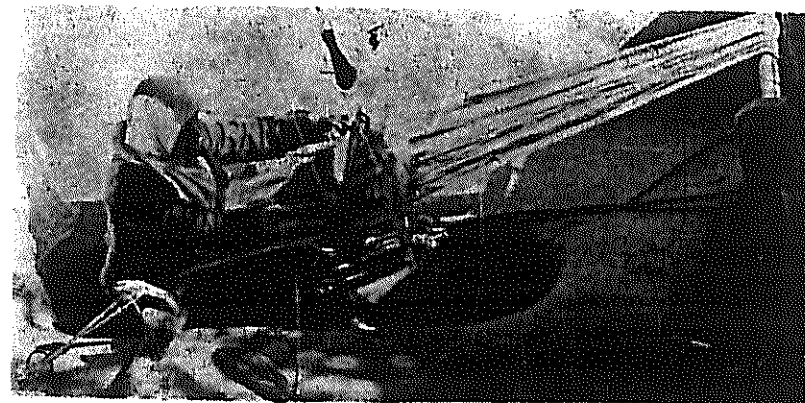
شب از بام افتاد و کمرش ضرب دید و فرداش
رفته بود پی حساب پس دادن و شهادت توی
یک‌دعوا ... ص ۴۳



چه زیبایی معصومانهای داشتند بچه‌ها . ص ۱۷
بتین و خواهرش سکینه .



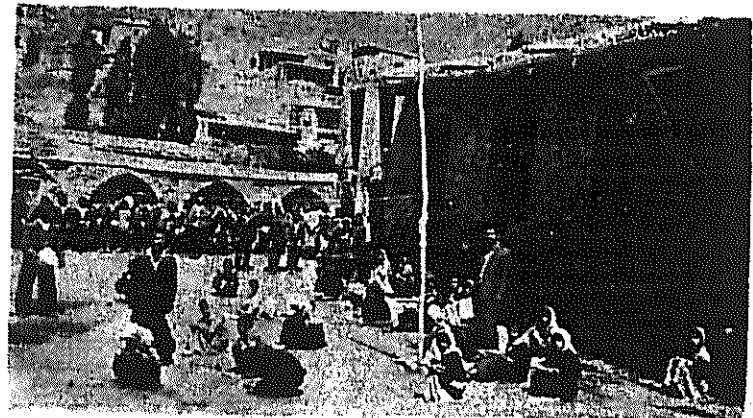
پشم‌را باشانه می‌ریسند...
ص ۴۴



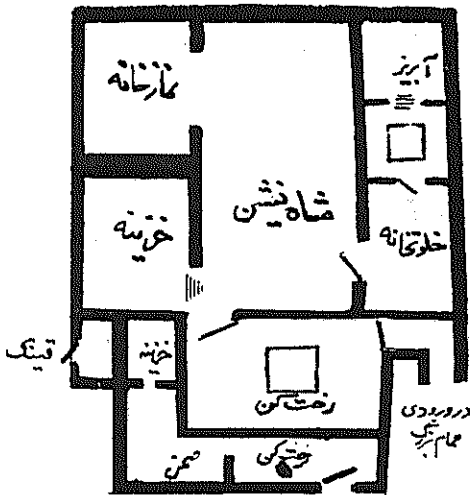
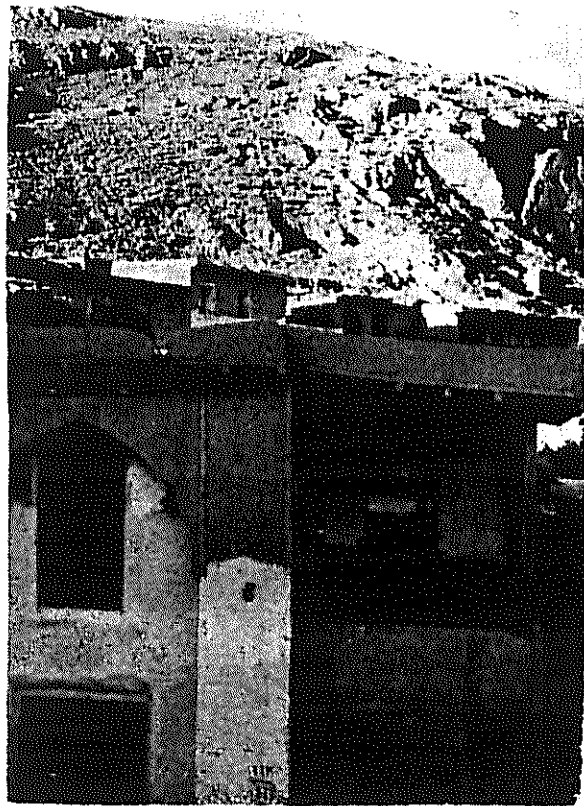
ننه علی هم توی کارگاهش جاجیم می‌بافد .
ص ۴۶



مدرسه‌ی پنج کلاسه و دو اتاقه با اسم ناجور عنصری.
ص ۴۷

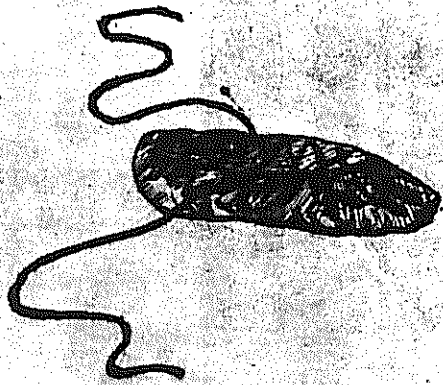


امتحان تجدیدی است. آقای املشی مدیر و ناظم و معلم و بازرس هم
بالای سر بچه‌ها. ص ۴۸

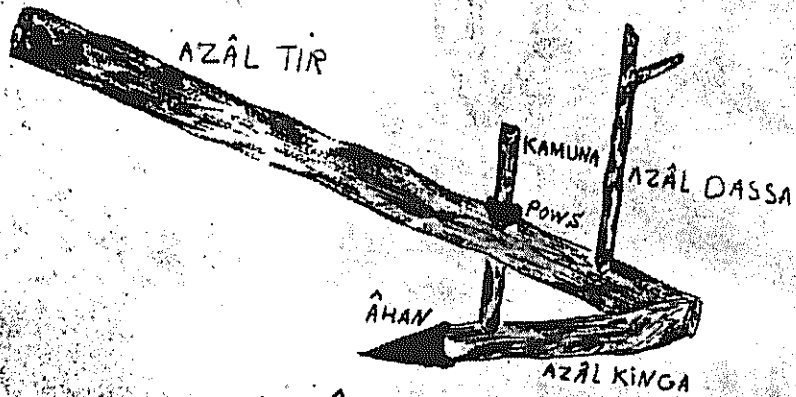


نقشه‌ی حمام بزرگ. ص ۲۰

یکی از خانه‌های اربابی سابق.

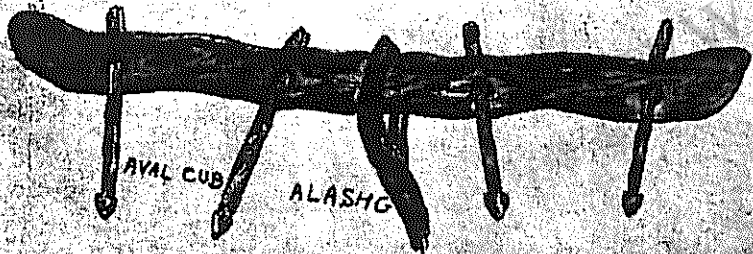


پاپوش که اسمش «چرم»
است. ص ۱۶



AZÂL

خیش



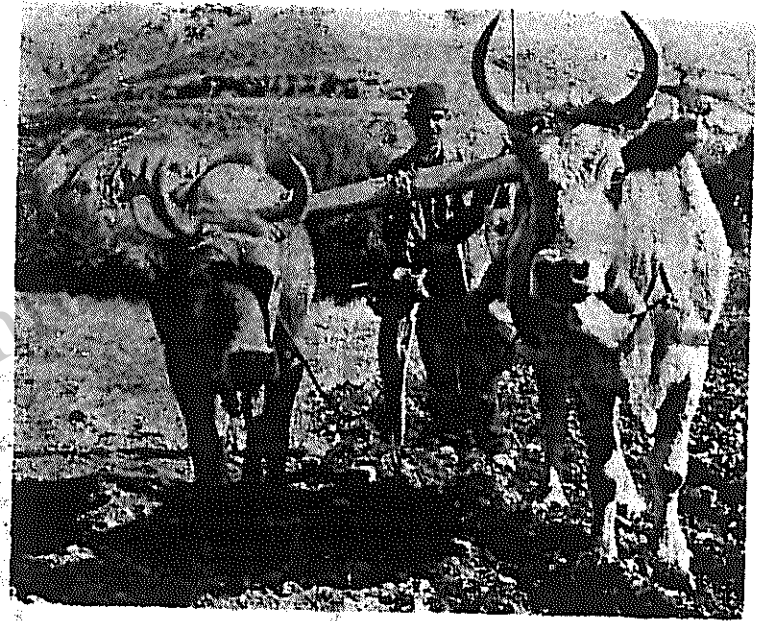
JOD

«جود»



LOSHG

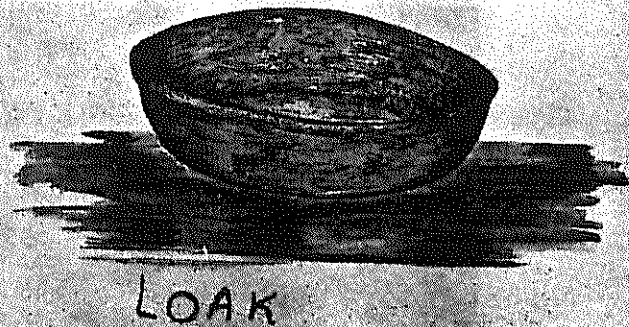
ماله . ص ۳۰



گاونر میخواهد و ابوالقاسم ناصری که مردی کهن نیست. ص ۳۴

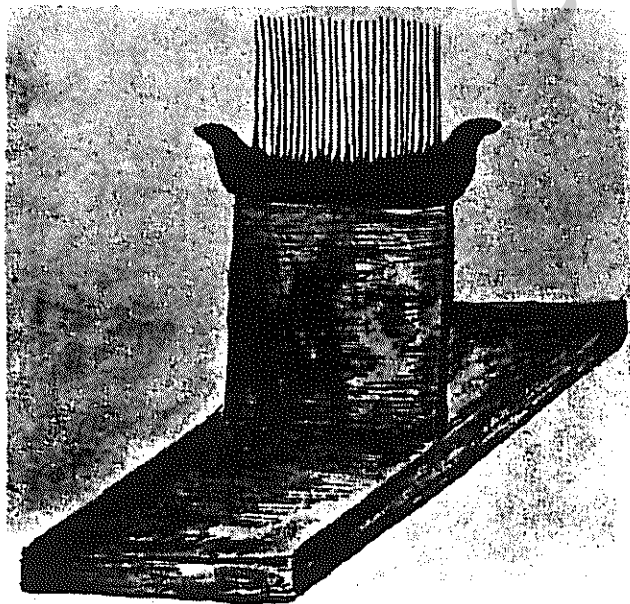
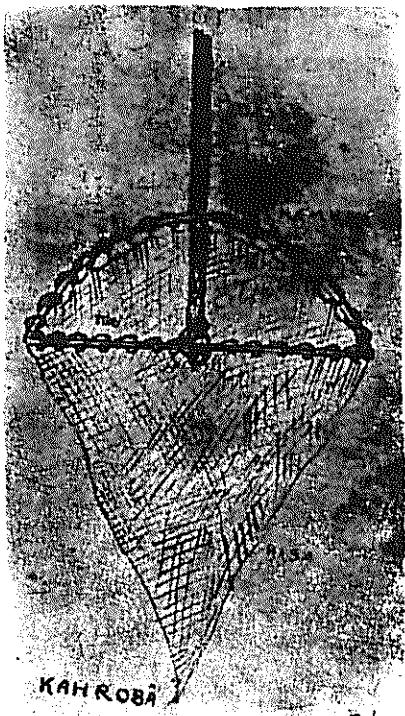


خرمن کوفتن.

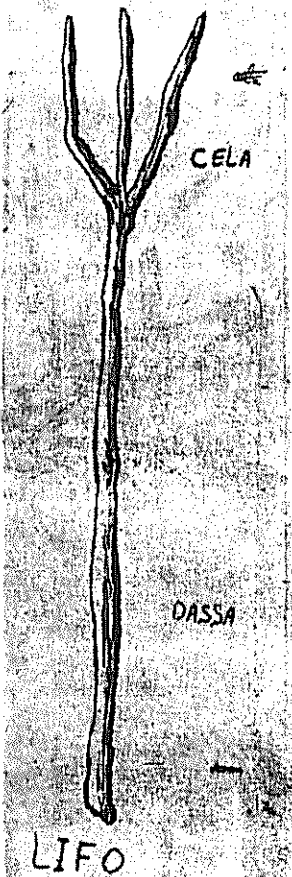


لاوک ص ۴۴

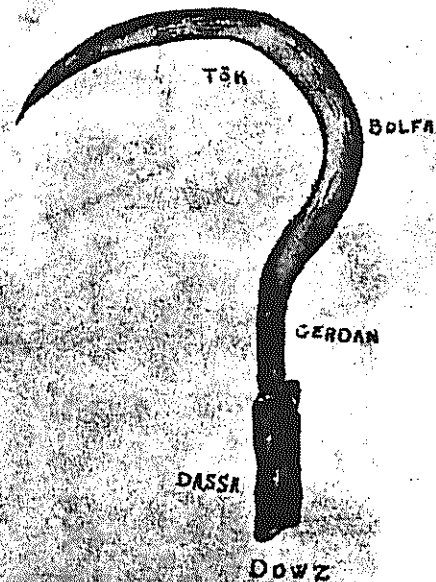
برای کندن خمیر از لاوک.



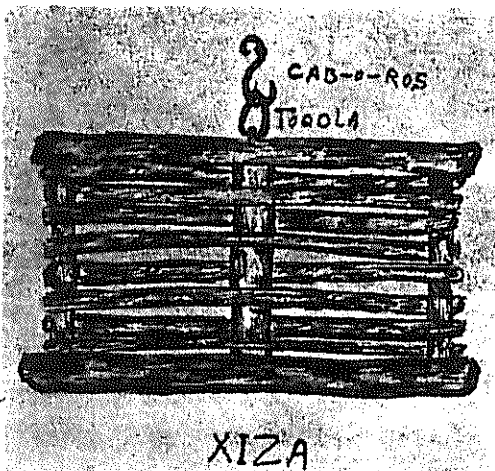
داس دسته دراز .
برای بریدن شاخه‌ها.

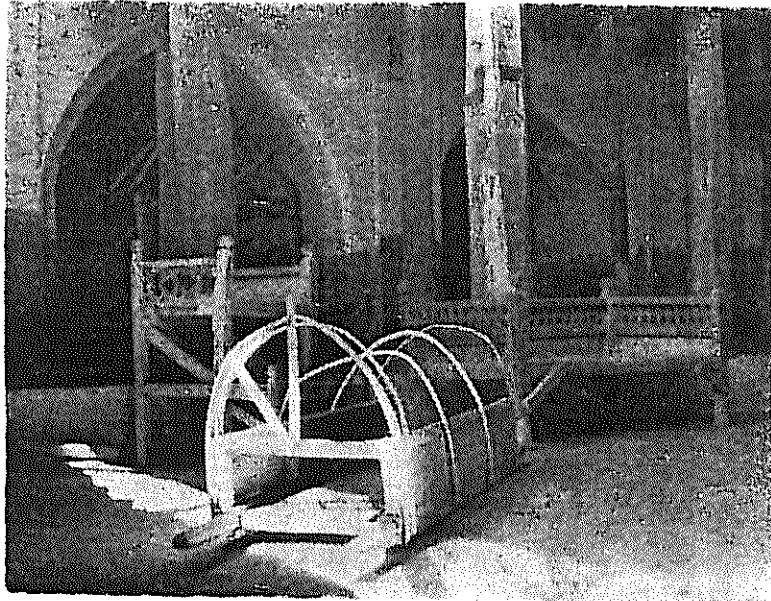


چنگ

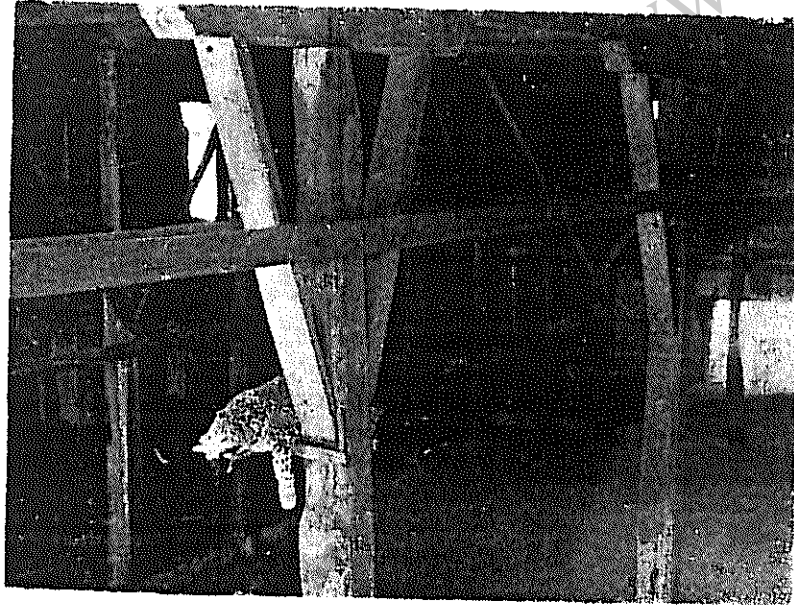


داس معمولی ص ۳۶

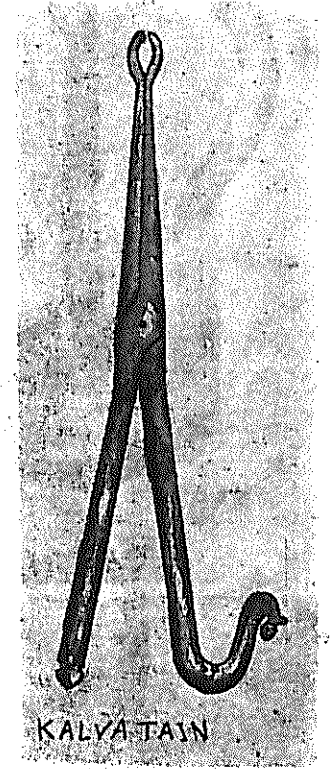




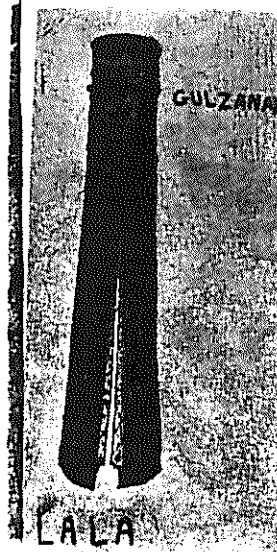
تکیه و تخت و منبر و تابوت. ص ۹۰



و پلنگی که پوستش را کهنه اند به شکراندهی معجزه‌ی تکیه ... ص ۶۰



با کلتین دندان می کشند.



و با این ختنه می شوند. ص ۱۶



امروزه روز در مسجدها دیگر بسته می ماند، جز در محرم و ختم . حتی در مسجد جامع که می گفتند پایه ی اولش را امام حسن عسگری ع کار گذاشته . ص ۵۵

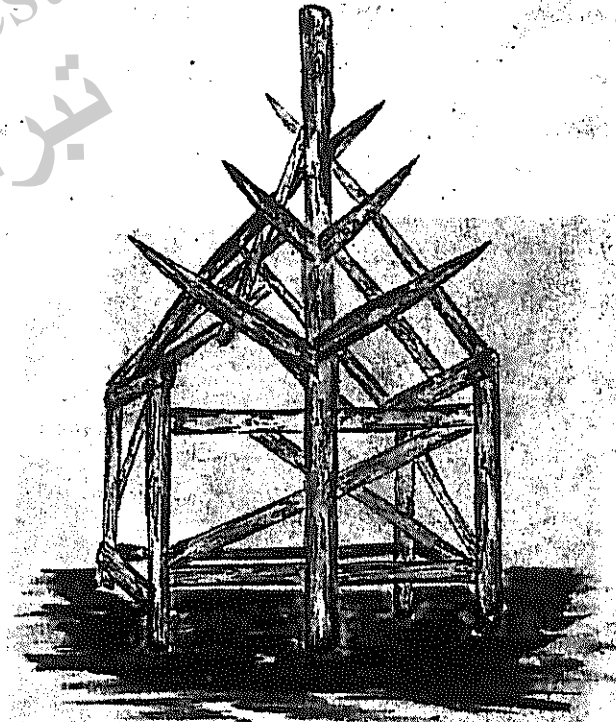


مسجد کوچک .



منم صیاد سنگین دل ، منم حلال هر مشکل
منم خونخوار و رزم آرا ، منم غدار و اژدر در...
آقای ذبیح الله داوودی ، مخالف خوان در تعزیه ی «قتلان مسلم» .

ص ۶۱



نخل .



مقبره‌ی آقا سید روح‌الامین اورزانی.
بالای تپه‌ی قبرستان لاله‌وی، که دارد یواش‌یواش به صورت
زیارتگاه درمی‌آید و هر شب باید آن تو چراغ روشن کرد. ص ۵۵

cabarestan.info
نیرستان



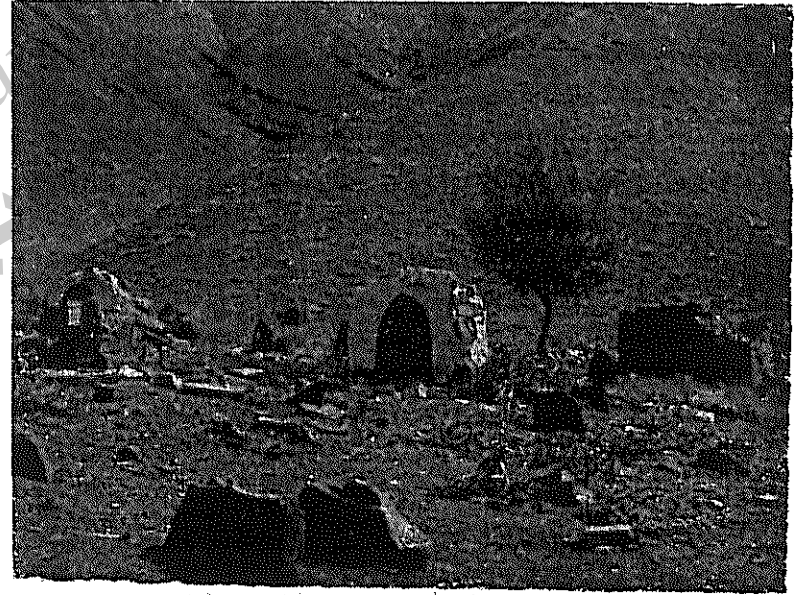
مزار کیا داوود، جداهالی.



وکتیبه‌ای که آن نادر ویش خواند و کندوز را برد... ص ۷

فهرست جای‌ها

چشمه سر - ۲۰	آخرسنگ - ۲۸
خراسان - ۶۸	آمل - ۷۰ - ۱۴ - ۱۰ - ۹
خرگر - ۲۸	اری - ۲۸
رانکوه - ۵۲	اورازان - ۵۶ - ۵۵
رستم رود - ۱۵	اوز - ۳۹ - ۱۲
رویان - ۶۸	اوز رود - ۱۰ - ۹
رهار - ۲۸	اوزکلا - ۱۲
ریکاجی - ۲۸	ایران - ۶۵ - ۶۲ - ۵۹ - ۱۴ - ۹
زکی آباد - ۲۸	۶۸ - ۶۶ -
ساوه - ۷۰	ایزده - ۱۵
سریشل - ۲۸	ایلکا - ۲۴ - ۱۲ - ۹
سنگ سی - ۱۱ - ۲۸	بلده - ۲۱ - ۱۸ - ۱۲ - ۱۰ - ۹ -
سولده - ۱۵ - ۱۰ - ۲۳	۵۱ - ۵۰ - ۳۹
سیاهکلرود - ۵۲	بلوک زهرا - ۵۸
سی سر - ۲۰	بندبن - ۵۹ - ۵۸ - ۲۰
شام - ۶۲	بهبهر (اشرف) - ۹۰
شروین - ۱۸	پامنار - ۱۵
طالقان - ۵۵	په - ۲۷
طبرستان . تپورستان - ۱۸ - ۶۸ -	پیل - ۱۲
۶۹	تالیو - ۲۸
علم سر - ۲۸	تترستاق - ۱۰
علی شور - ۲۸	تناس - ۳۸
فرغانه - ۶۹	تهران - ۳۱ - ۲۴ - ۱۵ - ۱۰ - ۹ -
کالج - ۲۵	۶۵ ۶۳ - ۶۱ - ۴۱ -
کربلا - ۵۴	جل لو - ۲۷
	چالوس - ۹



قبرستان شمالی - ص ۵۸

رستمدار - ۱۸۰	آرش - ۶۸ - ۶۹	میان رود پایین - ۱۰	کچور - ۲۴ - ۲۵ - ۱۰
زשאایان - ۸۹	ابراهیم خان اعظام السلطنه اسفندیاری	میناک - ۱۲ - ۵۱	کرد محله - ۲۰ - ۲۱
رمضان جمشیدی - ۲۱ - ۶۱ - ۸۷	۵۶ - ۵۵	ناتل رستاق - ۱۰	کرسر بن - ۲۸
زرتشت - ۶۵	ابوالفضل - ۶۲	ناتل کنار - ۱۰	کمرود - ۱۰ - ۶۱
سرتیب محمدخان - ۵۵	ابوریحان بیرونی - ۶۵ - ۷۰	نایب - ۱۰	کندوان - ۹
سلیمان - ۳۱	احمد - ۳۸	نسم نلین - ۲۸	کوت کوتی - ۲۸
سلیمه - ۲۹	احمد اسفندیاری - ۲۱ - ۵۵	نسن - ۹ - ۱۲ - ۳۵	گزن - ۲۸
سیدجلال حسینی - ۵۵ - ۵۶	افراسیاب - ۶۸ - ۷۰	نمارستاق - ۱۰	لاریجان - ۱۰
سید حسن تقی زاده - ۶۳	اکیردانسرشت - ۶۵	نوشهر - ۱۰	لاله وی - ۲۰ - ۲۱ - ۵۵ - ۵۶
سید روح الامین - ۵۵ - ۵۶	امام حسن عسگری (ع) - ۱۱ - ۵۴	نی کلا - ۲۸	۶۰ - ۵۹
شاطر حسن - ۲۳	امام حسین (ع) - ۶۱	نیکنام ده - ۱۲	لاویج - ۱۰
شاه عباس صفوی - ۱۸ - ۹۰	املشی - ۴۸	وک چل - ۲۸	ماخ اول - ۳ - ۸۸
شعبانعلی جمشیدی - ۳۰	امیر اشرف اسفندیاری - ۶۸	ولی سنگ - ۲۸ - ۸۸	مازندران - ۱۰
شیخ جعفر - ۲۳	امیر المؤمنین (ع) - ۶۲	هلو پشته - ۱۱	محله بالا - ۲۰
شیخ محمد حسن کبیر - ۵۵	امیری بازواری - ۶۳ - ۶۷ - ۸۵ - ۸۹ - ۹۰	هلوم - ۲۰	محله پایین - ۲۰
طهماسب - ۲۳ - ۲۴	اوستاعلی رضا - ۳۷	بالرود - ۱۰	مرکزی - ۱۰
عباس بك - ۲۳	بادوسپانان - ۱۸	یوش - ۹ - ۱۱ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۹	منج - ۲۸
عباس جمشیدی - ۶۱	بهرام بیضایی - ۶۲	۲۰ - ۲۱ - ۵۰ - ۵۵ - ۵۶ - ۶۱ - ۸۵ - ۸۸	میان بند - ۱۰
عبدالله جمشیدی - ۶۲	بیژن - ۷۰		میان رود بالا - ۱۰
علی اکبر - ۶۲	جلال آل احمد - ۳ - ۵۸		
علی دیوسالار (سالار فاتح) - ۲۱ - ۵۵	حر - ۶۲		
علی ناصری - ۵۰	حبیب الله اسفندیاری - ۶۱		
عنصری - ۴۷	حبیب الله بنا - ۱۳		
عین الله جمشیدی - ۴۹	حسن جمشیدی (امینی) - ۲۲ - ۲۳		
فاطمه زهرا (ع) - ۶۲	حسین جمشیدی - ۶۱		
کر بلایی اکبر - ۲۳	حسین روشنی - ۴۸		
کر بلایی حسین - ۳۲	ذبیح الله داوودی - ۶۱		
کسروی - ۱۸			

مشهدی جعفر جمشیدی - ۶۱

مشهدی روح الله - ۲۳

مشهدی محمد علی نجار - ۳۰

مصطفی شریفی - ۴۹

منوچهر - ۶۸ - ۶۹

منوچهر امینی - ۶۴

میرزا علی خان مستوفی - ۵۶

میرزا علی خان ناظم الاباله - ۵۶

میرزا محمد خان - ۵۶

ناصرالدین شاه قاجار - ۶۱

نیما یوشیج - ۳ - ۵۵ - ۵۶ - ۶۳ - ۶۷

۸۷ - ۸۶ - ۸۵

ویگرد - ۶۹

هوشنگ - ۶۹ - ۷۰

کیا اسفندیار - ۱۹

کیا جمال الدین - ۱۸

کیا جمشید - ۱۹

کیا داوود - ۱۹ - ۵۹

کیا کریم - ۱۹

کیخسرو - ۷۰

گشتاسب - ۷۰

گودرز - ۷۰

مختار - ۶۲

محمد ابراهیم بیک کرمانی - ۶۱

محمد اسماعیل وکیل الملک - ۶۱

محمد ناظم رئیس الذاکرین - ۶۰ - ۶۱

مسلم - ۶۲

مشهدی اسدالله - ۱۷